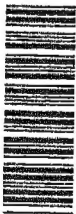


دیوان بیرام خان خانانان

بسم الله الرحمن الرحيم

شهی که بگردد از نه سپهر امیر او^۱
 اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
 ولی والی والا امیر عرش جنات
 که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
 در مدینه علم آنکه از کمال شرف
 فدا داد سران همچو خاک بر در او
 ز بند خسروی شهر دو کون آزاد ست
 کسی که از دل و جان شد علام و پیر او
 بعهده شهنشاه پدید کسی نبود که بود
 برادر و خسرو اسیرم پدید او
 بلی و مادر دهرش نژاد طفل نظیر
 کسی که همچو پدید بود برادر او
 درون خانه و رکن حجره باب شرف
 بعد آنکه تولد نمود مادر او
 بجز رسول بروی کسی فطر نکساد
 که در ازل نظری داشتی بمنظر او
 بوقت غسل اران کسب از بری نه بری
 که رحمتی بدرد دست حضرت از بر او



¹ These two opening lines are quoted by Badkht...

خجسته نام وی آندم امیرنخل نهاد
 که داد شهد ز سپاه اش بشکر او
 تفاوت روی ز حق رخ به پیش بت نهان
 مکبرم است زهر وجه وجه ازهر او
 بجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
 چرا که از همه رو پاک بود پسترو
 پی خطاب سلونی مهفدسان سپهر
 کنند از سر خود پایهای منبر او
 لوی حمد ببین بر سرش بروز قیام
 مبین بتاج سلیمان و مرغ بر سرو
 بخوان لکم لکم ز شهد قول رسول
 حدیث طیرغذای خوشیست در خور او
 نشد بغیر میسر که از عنایت حق
 عمل بآیت نجوی شود میسر او
 ز سد باب خلائق بحکم بسته نشد
 از انزومان که بدولت کشاده شد در او
 اگر چه نیست برابر بهل اتی شرفی
 بخوان ولیکم الله در برابر او
 عنایت حق و لطف رسول و قوت روح
 کمال رتبه بود در غزای خیبر او
 بروز غزوه خندق حدیث فخرانام
 برای فضل بود آیت مقرر او
 قدم بدوش سرافراز دین نهاد بحکم
 شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

برای او شه خاور دو بار کرد رجوع
 بدان مثابه که مغرب نمود خاور او
 امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین
 که هادی ره اسلام خواند رهبر او
 مسلم اقدم و در حلقم اعظمش فرمود
 چنانچه داد اشارت بعلم اکبر او
 بی حضور احد محضری نوشت چنان
 که جبرئیل امین شد گواه محضر او
 خدا کمال عجایب ازو نمود که بود
 ظهور ناد علی شمه ز مظهر او
 مراد حق به پیمبر ز قل تعالوا امر
 علی و فاطمه بود و شبیر و شبیر او
 عمل بعلم و شجاعت برای وجود بقدر
 بود ز بعد پیمبر همین میسر او
 ز روی او کشف و من عرف به نیم نظر
 وجوه صورت کونین شد مصور او
 نظر بآدم و یحیی کلیم و نوح و مسیح
 برابر ست نظریر جمال انور او
 نبی برتبه موسی فرزده عز و شرف
 ولی بهایه هارون که بود همسر او
 ز تاب تشنگی حشر خلق را چه ضرر
 اگر نصیب شود رشحه ز کوثر او
 بزور فضل یدالله چو زرشده همه کار
 که سکه اسد الله زدند بر زر او

امام صفدر غالب که بود دولت دین
 همیشه در کتف رایت مظفر او
 همای قدر تو مرغیست کز علو جلال
 گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او
 جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
 برون ز دایره کاینات محصور او
 محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
 هزار سال زند دست و پا شناور او
 سخنوری که بجان آمد ست نطق مسیح
 به پیش فیض لب لعل روح پرور او
 دلآوری که چو تیغ دوسر کشد ز غلاف
 شود در نیم دل شیر چرخ در بر او
 بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
 شود شگاف شگاف از نهیب خنجر او
 چو وقت حمله زند بانگ بر تگاور خویش
 قدم بقلعه گردون نهد تگاور او
 شه ستاره حشم آفتاب مسا علم
 که مهر یکه سواری بود ز لشکر او
 پناه کشور عصمت که چشم کردش دور
 ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
 سموم قهر تو بر هر قبیل که گذشت
 ز قوم عاد خپر داد و باد مصر او
 محبت تو بود بر حرامزاده حرام
 بنزد آنکه حدیث نبیست بار او

درین حدیث یکی سفته گوهر عجیبی
 که باد جوهر جانم نثار گوهر او
 محبت شه مردان مجبوز بی پدری
 که دست غیر گرفتست پای مادر او
 چو وقت حمله عدو موج بحر تیغ تو دید
 فرو نشست شرار وجود بر سر او
 نیامده بنظر مالکان هارویه را
 سیاه روی تر از دشمن مکر او
 شمیم جعد تو گر بگذرد بکشور چین
 ز رشک خاک شود نافهائی از فر او
 اگر ز جود تو گویند در برابر بحر
 ز شرم آب شود بحر در برابر او
 بود بروی زمین قصری از ریاض بهشت
 تبارک الله از ان روضه مطهر او
 کبوتران حریمش که محرم حرمنند
 چو جبرئیل امین است هر کبوتر او
 خوش آنزمان که شود تونیای دیده من
 غبار خاک را مشهد منصور او
 هزار بار بود خوشترم ز بوی بهار
 شمیم رایحه موقد معطر او
 اسیر سلسله اوست جان من که بود
 کند گردن جان کیسوی معبر او
 شها غلام تو بیرم که از عنایت تست
 که گشته سلطنت ظاهری میسر او

ولی بخاک جناب تو روی خویش نسود
 ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او
 ز هجر خاک درت حال ابتوری دارد
 ز گردش فلک و اختر ستمگر او
 امیدوار چنانم که از کمال کرم
 نظر دریغ نداری ز حال ابترا او
 همیشه تا که بچرخند ثابت و سیار
 بگرد این کره ذات البروج و اختر او
 عدوی جاه تو پیدوسته باد سر گردان
 همیشه درد سری کم مباد از سر او

چون بر فراخت خسرو دین رایت هدا
 اعلام کفر گشت نگونسار جابجا
 بنمود در بلاد ختن چتر لاله گون
 بشکست در سواد حبش قیرگون لوا
 بر کند میخهای سرا پوده شاه زنک
 چون کف دلان خسرو چین دید در هوا
 در ته فتاد چون مگس از تار عنکبوت
 از چنگ باز مبعج چو شد زاغ شب رها
 چون باز مبعج بال پیرواز کرد باز
 آورد در زمان سر نسریں زیر پا
 طاووس را کشود در کنج انشراح
 خفاش را فرود عمر کنج افروزا

چون باز دار صبح فرو کسوفت طبل زر
 مرغابیان شام رمیدند زان صدا
 گلچهر مهرچون ز پس پرده رخ نمود
 گردون نثار کرد جواهر برر نما
 چون تار زر کشید بقانون خویش مهر
 در حال جنت زحل افتاد از هوا
 صاحب عیار دوز ز بس امتحان نمود
 کردید عین سنگ محک سر بر سر طلا
 بنمود مهر با ید بیضا کلیم وار
 فرعون گشت غرق بلی انه طغی
 بگذشت لعل و بر اثر آن ضعی رسید
 یعنی که باشد از پی واللیل والضحی
 سلطان ملک روم ز مشرق علم کشید
 سالار خیل زنگ بمغرب گرفت جا
 تاخته تیغ رامج خور نیزه بلند
 نابود شد سماک چو سیماب در سما
 پیدا شد از افق علم سرخ آفتاب
 چون پرتوی ز رایت سلطان اولیا
 شاهی سپهر کوکبه عرش منزلت
 سلطان بوالحسن علی مرسی رضا
 شاهی که در مقام صفا همچو مصطفی است
 بالا نشین مدر نشینان امطفا
 صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
 شاه سر بر صفه ایوان ارتضا

ماهی که بود روشنی چشم فاطمه
 شاهی که بود خرمی جان مصطفی
 جمشید با مروت و خورشید با کرم
 خاقان با سعادت و سلطان با صفا
 از راه لطف واسطه بخت بی زوال
 از روی جلال پادشه تخت کبریا
 هم روح فیض گستر او باد روح بخش
 هم لعل روح پرور او آب جانفزا
 محو صفات اوست اگر فضل اگر کمال
 محتاج ذات اوست اگر شاه اگر گدا
 حرف ثنای اوست اگر قطعه گر غزل
 بهر دعای اوست اگر مدح اگر ثنا
 در پیش ماه عارض او مهر چون سهیل
 در جنب قصر مرقد او چرخ چون سها
 قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
 از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
 هم برق را ز شعله او چشم التفات
 هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
 گرد حریم حرمت او گشته در طواف
 همچون کبوتران حرم روح اصفیا
 مائیم و از دو کون حصول رضای او
 چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
 حقا که نیست آرزوی ما سواى او
 بگسسته ایم تار تعلق ز ماسوا

سر آبیّه شد وارد از بهر آن بود
 آثار تو موافق اسرار مرتضا
 از پرتو جمال کمال تو روشنفست
 انوار مصطفی معالی مجتبی
 ای مهر راز نور جمال تو اقتباس
 دی چرخ را بخاک جناب تو التجا
 ای خرم از طواف دلت چنان متقین
 دی روشن از غبار رخت چشم اتقیا
 ای فطرت تو کاشف اسرار لو کشف
 دی همت تو فاتح ابواب لا فتی
 ای فکر تو ناظر آثار مرسلیین
 دی خیرت تو حاضر اطوار انبیا
 ای خاک آستان تو از عین مغزلت
 در چشم روشنان فلک به ز توتیا
 زوار آستان ترا جان من نثار
 خدام بارگاه ترا روح من فدا
 پیوند من جدا نشود ز آستان تو
 روزی که بند بگد من از هم شود جدا
 جانی بجز در تو نگشتیم ملتجی
 جز آستانه تو نداریم ملتجیا
 احسان حضرت تو بشعرا دهد ماله
 السوان نعمت تو بعیرا زند ملا
 چون دل ز غوص بحر عطای تو دم زند
 گفتن نمی توان بر او حرف آشنا

نی در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در جهان و رای دعای تو مدعا
ظاهر نشد رضای خلاف تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا
گر در قضای رفته نبودی رضای تو
زاجب شدی قضای قضاهاى ما مضمی
آن ظالمی که ظلم شمارا مباح داشت
و ان مودعی که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاه با صد امید جهانی ز هر طرف
آورده اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیوم بر آ بر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون تویی چه براید بجز دعا
تا در جددل مخالف لا می رود نعم
تا در سخن موافق چون میشود چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شگاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قید چرا و چون
خوشدل صد فراغت و ایمن ز صد بلا

آن چرخ چیست گامده بر محورش مدارا
 آن بدر کز میانه شهابش نند گذار
 گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر
 گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار
 پیوسته چند حجره مقفل بر وی هم
 لیکن تمام آن بیکای قفل استوار
 نی در روابط درجات وی اختلال
 نی در قواعد حجرات وی انکسار
 بر حجره عنکبوت و بود تار عنکبوت
 از هر طرف کشیده خطوط نکیف زار
 اجزای حجره گرچه ده و پنج می نهند
 باشد بجزو جزو خبردار هشت و چار
 قول حکیم از لب او گشت منتشر
 راز سپهر از دل او یافت انتشار
 از بس که چون سپهر دهد راز دل برون
 سوراخهاست سینۀ او هم سپهر وار
 گاه از برای دایره خور جلاجل است
 گاهی از ابهر گوش سپهر ست گوشوار
 قانون عالم است که استاد فتشبد
 بر رویش از خطوط موافق کشیده تار
 عالم کجا شوی بخطوط میان او
 مانند طفل تا نیمی تخته بر کنار

* The lines marked thus * are quoted by Badā'uni.

آئینه گرچه نیست ولیکن چو آئینه
 سازد جمال شاهد مقصود آشکار
 نی ماه و نی خورست ولی دارد از شرف
 با ماه و خور مقابله فی اللیل والنهار
 یونانی است ساکن کابل ولی بحکم
 گاهی بروم سیر کند که بزرنگبار
 گاهی خبر از مصر دهد گاه از حلب
 گاهی ز جونه پور گهی از گوالیار
 گاهی کند ز شرق حکایت گهی ز غرب
 گاه از یمین حدیث کند گاه از یسار
 مخبر ز هر مکان و مسافر بهر مقام
 دانای هر بلاد و خبردار هر دیار
 اعمای پر ملاحظه و لال پر سخن
 بی فهم با فراست و بیهوش هوشیار
 گرنیستش زبان سخن لیک بی سخن
 دارد علاقه بزبان سخن گذار
 سر رشته اش ز کف نتوان داد زانکه هست
 حبیل متین و عرو و ثقی روزگار
 گر کار و بار دور فلک نیست مقلب
 چون اسب و قطب او شده بر یکدگر سوار
 بطنش بر از کتاب سماویست معتبر
 ام الکتاب نیز توان کردش اعتبار
 وضعش که همچو لوح ز کرسی دهد نشان
 افاق را ز کرسی و لوحست یادگار

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
 باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
 که ننگرد سوی زر خورشید از احتشام
 گاهی بیک بشیوره مقید ز افتقار
 بر جی بود مدام پر از دری منیر
 در جی بود مدام پر از در شاه وار
 با آنکه می نند بمه و خور برابری
 آمد بجان ز حلقه بکوشان شهریار
 تا بر رخ مهش نظر افتد ز عین مهر
 از هر طرف کشاده بود چشم انتظار
 نادر بچشم کوکبه آفتاب را
 چون مہچہ لَوای شهنشاه نامدار
 پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
 همچون نکیمن خاتم شاه جم اقتدار
 بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفی
 تا بر قدم اشرف شاهان کند فثار
 شاه بلند قدر همایون که از شرف
 بر در گهش سپهر نهد روی افتخار
 عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
 یوسف رخ کلیم وقار خضر شعار
 گردون شکوه عرش جاباب سپهر قدر
 خورشید چتر چرخ سریر ملک مدار
 از راه قدر جاه جو جمنشید کام بخش
 در روی فیض جو جو خورشید کامگار

در رنگ جود او نبود فیض در سحاب
 همسنگ حلم او نبود کوه در وقار
 نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
 بازیست خاطرش که معارف کند شکار
 لعل گهرفتن وی از درج معرفت
 هر دم هزار گوهر معنی کند نثار
 فضلی نه گشته در همه افاق مشتهر
 از کمترین تلامذه اش یافت اشتها
 چون مهر و ماه بهر وی از راه قدر جاه
 برپا کنند خیمه و خرگاه روزگار
 مینخ و طغاب خیمه شود از شهاب و نجم
 گردد بگون خرگه او هاله چون نوار
 از فر بخت و دولت شاه ملک سپاه
 چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
 زان یکنفر سپاه سکندر شود نفور
 با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
 ای صفدری که تیغ در رویت ز روی دست
 یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
 از تاب آفتاب حوادث ندید جور
 هر کس که یافت سایه لطف ترا جوار
 افزون بود شمار عطای تو از عدد
 بیرون بود عداد سخای تو از شمار
 آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
 نی همچو خسروان دگر جمله از تبار

در باشد افتخار شهان از تبار خویش
 باشد تبار را بتو صد گونه افتخار
 احرار بندگی تو را دیده اتفاق
 اختیار چاکری تو را کرده اختیار
 از روی فیض بزم خوشست مجمع کرام
 وز راه لطف خاک درت مرجع کبار
 خورشید سان ضمیر مغیر تو با صفا
 آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار
 فوج تو بیشه ایست ز شیران نیزه وار
 بزم تو گلشن ایست ز خوبان گلزار
 در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
 یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
 یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
 وز سهم خلد خویش فکند بمرغزار
 شاهان شکسته دلاخسته حریفین
 دارم عریضه ز سر لطف گوش دار
 زانروز کز تصرف تقدیر ایزدی
 شد رخصتم ز خطه کابل بقتلدار
 از سوز اشتیاق جنر سوخت ته بته
 وز داغ انتظار بدل ماند خار خار
 در حسرت گل چمن آرای عارضت
 با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
 بیزار زار بوده ام و بار زار تو
 امسال صد برابر بیزار بلکه بار

زانجا که اعتقاد من و التفات تست
 پیوسته بوده ام بوصولت امیدوار
 دور از حضور نور جمالت نرفته بود
 تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار
 امروز از غبار دور یافت روشنی
 شکر خدا که روشنی دید از غبار
 از روی شوق کلک بدیع نگار من
 در حسب حال من غزلی میکند نگار
 ای همچو من بگلشن کوی تو صد هزار
 وی صد هزار چون مدت از عاشقان زار
 قد ترا بسرو سہی نیست فستی
 ای خوبتر ز سرو سہی صد هزار بار
 هر کس که آفتاب فلک دید و عارضت
 بی اختیار مهر ترا کرد اختیار
 لطفی عنایتی گرمی شفقتی که ما
 مسکین و مستمند و فقیرویم و خاکسار
 بیمار و بیقرار و گرفتار و دردمند
 بیچاره و غریب و اسیریم و دلفکار
 از دود دل شب شب^۱ کردار یک علم
 وز آتش درون کرد نار یک شوار

۱ Sic, perhaps for سید .

بر رخ نسنسته گود ستم سرسبز چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون افار
 بی‌رم دوام وصل مجبو از بدان که هست
 در باغ دهر گاه خزان و گیی بهار

دین پرورا بجان و دلم مدح خوان تو
 گر باشدم سپهر مددگار و بخت یار
 بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
 دارم سفینه‌ها ز گهرهای آبدار
 امروز شاعران دگر از کمال جهد
 از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
 اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
 دارم هزار عار ز اشعار مستعار
 ای دل چو داشتی ز لغز مدعای مدح
 آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
 تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
 تا دهر را ثبات بود چرخ را مدار
 بادا بنمای عمر تو کامد مدار دهر
 همچون اساس دولت و دین تو پایدار
 حفظت بود پناه بهر آفریده
 محفوظ باش در تلف آفریده‌گار

عقد قبض^۱ رسید خدنگ تو از کجک
 کرد از هلال صورت پرورین شهاب حک
 بهر تو کوی مهر نماید کدوی زر
 بدر و هلال هم کدوی فقره هم کجک
 یکیک بتان پای قبض جلوهرگر شدند
 اما بخوبی تو نبودند هیچ یک
 ایشان اگر میبیم تو کان ملاحتی
 در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک
 از دلبران شریک نداری به نیکوئی
 گفتن توان بحسن ترا لاشو یک لک
 آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
 نی در پری نظیر تو باشد نه در ملک
 باشد محال جلوهر حسن تو از پری
 رعنائی تذرو کجا دید شب پرک
 چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
 جانرا عطیه که هدایا ست مشترک
 دشنام میدهی و لب خویش میکزی
 آری علاج تلخی می نیست جز گزک
 جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
 زیرا که نیست نقد مرا حاجت محک
 تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
 خواهم شود نشانه تیر تو مردمک

^۱ This poem is quoted by Abul-Fazl in the Akbar-Nama, Vol. I, p. 336.

ملک تو گشت خسروی ملک جان و دل
 دست قضا بنام بتان چون نکند جک
 جزیر قد تو راست نیامد قبای ناز
 تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد قدک
 روز قببق سپهر برد قوس زرنگار
 طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
 کز روی دست پیشکش مقدری کند
 کز سهم او نداده بخورشید دل طپک
 شاه جهان معتمد اکبر جلال دین
 کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک

از بهر فتح کار وی از لطف کار ساز
 فی احتیاج لشکرو فی حاجت کمک
 در مهد تربیت ز امین امان او
 ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
 رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
 بادا پناه فخل قدش صاحب قدک
 هرگز برآمده سوی بحر از پی شکار
 تا صید شست و دست کند ماهی و بطک
 از شست و دست او در دستش دیده تیرو شست
 در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
 آن از کتتش در آمده در سینه سماک
 وین در کتتش برآمده از دیده سماک

در چابکی یکی چو نبود ز صد هزار
 نی صد هزار بلکه هزاران هزار لک
 همچون ستاره که بود بر سر شهاب
 تیرت کدوی نقره بدر برد بر فلک
 تیرت بهر کدو که مثال تفک رسید
 گردید چون نشانه زده مهر و تفک
 صباغ کارخانه قدرت ز روی قدر
 بهر قدرت ز اطللس گردون کند قدک
 گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
 خواهند حک زنند ولی میزنند چک
 از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
 وز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
 از عدل تو بپاز تعظم کند تذرو
 وز حکم تو بباشه تحکم کند کرک
 از هیبت تو مور درد شیر را جگر
 وز سطوت تو پشه زند پیل را کنگ
 ترک فلک بقصر جلال تو پاسبان
 خیل ملک سپاه جمال ترا یزک
 هم بام چرخ چرخ جلال ترا تعز
 هم قصر عرش مرغ علو ترا کنگ
 از سعی باز دار جلالت بیک نفس
 باز سفید صبح برون آمد از تو لک
 در بزم احترام تو افلاک نه طبق
 برخوان احتشام تو خورشید یک چورک

هم دست تو ز موج دهد بحر را سمور
 هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک
 زمین شد هلال و مهرو مه از هر طرف جنای
 آمد شهب عیان و ز پروین برو تو بک
 جوڑا دهانه کشت و گل افشار شد نبات
 شد راس کلکی و ذنب شد درو سگ
 قوس قزح قلاده قطاشش عمود صبح
 آنکه شفق عنابی زردوزی برک
 قنکش ز کهکشان شد و از فرقدان رکاب
 تا زمینی نهند بهر تو بر نوسن فلک
 آن قلم میست بحر نوال تو کاندرو
 باشد قطار بختی افلاک اشترک
 شکر خدا که خوشدلی از دولت پدر
 شکر دگر که فارغی از کلفت عمک
 بیروم غلام تست بهر کشوری که هست
 خواهی دهمشق خواجه حلب خواجه بلبلک

تا اسر نو بهار ز تاثیر نامیه
 پیوسته سرخ و زرد کند باغ را خجک
 هم سرخرو محبت تو در رنگ لاله باد
 هم زرد رو عدوی تو همرنگ اسپرک
 رقص خوشخوارم تو هر دم بصد مقام
 اسپ نوای خصم تو افتاده چون خرک

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

زهی دوزلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بنفشه سنبیل زلف ترا کمیذنه غلام
غزاله غمزۀ چشم ترا غلام کمین
اسیر تست پری چهرگان عرصۀ هذد
غلام تست سہی قامتان کشور چین
بخانہ دل اهل یقین تو شمع منیر
به درج سیفہ ارباب دین چو در ثمین
زمان زمان روم از خود و دمدم نگرم
کہ لحظہ لحظہ کشد غمزۀ تو خنجر کین
نہال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانہ زین
فریب دادہ بدل آن دو نرگس جادو
قرار برودہ ز جان آن دو سنبیل مشکین
چغین جمال نکو در جهان نمی بی‌نم
کہ دور آفت چشم بد از جمال تو دور
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو ہمہ مہوشان روی زمین
در یگانہ جمیل زمانہ دریا خان
کہ هست مملکت خوبیت بزیر نکین

(sic)

بخدا
 مرا مت تو دل گلرخان لاله مذار
 ان و سرو دین و دل عزیز تری
 بدرگه تو سر مهوشان زهره جبین
 فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
 کرم بوصف رخت بگذرک شهر سنین
 عروس حسن و جمالت ز زینت تاج سنین
 برین شدست بختونیز من سپهر بونین
 بآه و ناله انیسسم بدرد و غصه قرین
 مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
 گهی ز درد بقالم بدالهای حریفین
 خرابی دل بیخاں و مان بدین آئین
 که زنده بی لب لعل تو مانده ام چندین
 بجزم بنده چه بینی بعفو خویش ببین
 ندیده روی تو جان داد بپریم مسکین
 اجابتست بآمین جبرئیل امین
 برای خرمی جان عاشقان آمین
 هزار سال بمان در کمال حسن و جمال

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
 از وصف مبراست تعالی و تقدس
 ذکر همه تعظیم تو واسم تو اعظم
 فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
 نی واقف اطوار تو اشباح مطهر
 نی کاشف اسرار تو ارواح مقدس
 لطف و کرمیت داده بدرویش و توانگر
 که خرقه پشمینه گهی جیبۀ اطلس

درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
 هندوی ترا ترک فلک بنده چرخس
 نفسی که برای تو کند ترک نغایس
 او در همه آفاق ز انفس بودا انفس
 منعت بسر خامه تقدیر بیاراست
 رخسار دلارای بابروی مقوس
 از حسن دلارای تو در ناز و نیاز اند
 پیران کهن پوش و جوانان ملبس
 که نشاء اثار تو در سبزه نوخیو
 گه پرتو رخسار تو در لاله نورس
 آن لحظه که از دمدمه روز قیامت
 کردند خلایق بدمی ابکم و اخرس
 فریاد کفان جمله سر از پا نشناسند
 از لطف بغویاد من بی سروپا رس
 چون بیستم دلسوخته را جز تو کسی نیست
 رحمی بمن سوخته بیدل بیکس

جذبۀ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
 محنت هجر میکشد رحم کن ای شه نجف
 در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
 نام تو نقشش هر نگین عشق تو در هر صدف
 جان که بود شریفتر گوهر مخزن دلم
 فروش را سگان تو گر شودم زهی شرف

اختر برج هل اتی گوهر درج لا فتی
 شاه سوار لوکتش فنج نثار من شرف
 نلبس کلتش صفا سحر حدیقه وفا
 راهنمای انما مزده رسان لا تخف
 منتظران صبح را مهر رخ تو مستظر
 معتکفان شام را خاک در تو معتکف
 مهر شود اگر نشد مشتری جمال تو
 ناشده روز در میان تیر زوال را هدف
 پیر فلک بعر خود بسته ولی ذیافته
 مادر امهات را مثل تو دیگری خلف
 قصه دیور بند او هر که شنید دانست
 سابق حال ماضی وقت ما سلف^۱
 از ره اعتقاد کن صرف ره سگان او
 بپریم اگر نمی کنی عمر عزیز را تلف

تا سرو دید نازنی آن بهال را از سر نهاد دهنده، اعتدال را
 سودای کلال وغم زلف تو ای پری دیوانه ساخت خلونیان خیال را
 دارم خیال کام دلی زان دهن ولی ندوان خیال بود خیال محال را
 چون خود مثال اشوی وحشی دمیده ام با خود چگونه رام کنم آن غزال را
 هر بیدلی که محضت شام وراق دید دانست قدر نعمت عجم وصال را

^۱ This line is defective in the MS. Perhaps the original verse ran as follows:—

سابق حال ما ماضی سالف وقت ما سالف

فکر میان و سردهانت ز روی حال درهم شکست سلسلهٔ قیل و قال را
 بپیرم بگو که صورت حال مقال تو در قید قیل و قال کشد اهل حال را

خوبان چو دلم زار دگر نیست شما را زار دگر و بار دگر نیست شما را
 بازار شما با دگران گرم و لیکن چون بنده خریدار دگر نیست شما را
 زمین گونه که با مهر و وفا کار ندارند جز جور و جفا کار دگر نیست شما را
 ما را بره عشق ز غم خوار مدارید چون عاشق غمخوار دگر نیست شما را
 بسیار جفا بر دل بپیرم نه پسندید چون یار وفادار دگر نیست شما را

بادشاه کشور خوبی محمد صادقست
 یوسف کنعان محبوبي محمد صادقست
 حسن یوسف خوبی او را کجا بیند بخواب
 این که میگویم باین خوبی محمد صادقست
 آنکه همچون یوسف صدیق از دیدار او
 کرد نتوان صبر یعقوبی محمد صادقست
 قامتش دل میبرد هر دم با سلوب دگر
 سرو باغ نادر اسلوبي محمد صادقست
 کیست پیرم آنکه محبوب دل پر خون ما ست
 غنچه گلزار محبوبي محمد صادقست

میخانه که جای طرب انزای لطیفی است
 خوش جای لطیفی است عجب جای لطیفی است

سر منزل پاكان جهان است ازان رو
جائی بصفائی فرح افزای لطیفی است
ارام نگیرد دل میخواره بجائے
زیبن گونه که هر جانب اوجای لطیفی است
چون منزل رندان می آشام نباشد
هر جا که مقام خوش و ماوای لطیفی است
صحرای دلم جلوه که لاله رخاں شد
از بهر تماشای تو صحرای لطیفی است
بربود تماشای لطیفی دل مارا
بهرم دل مارا چه تماشای لطیفی است

بی سخن داعیه خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیروهن نازک و از وی بدنش نازکتر
نازکی بدن از پیرهش معلوم است
گرچه طوطی شده مشهور بشیرین سخنی
بوجود لب شکر سخنش معلوم است
صورت حال نیست که از غایت لطف^۱
دانه خال ز سبب ذقش معلوم است
پیش لیلی نبود معذت مجنون مجبور
نزد شیرین الم کوهکش معلوم است

^۱ This line is defective in the MS. I suggest the insertion of **نهان** after **حال**.

راز در غنچه شیرین سخنش پنهانست
 ناز در طره غنبر شکنش معلوم است
 با خرام قد رعنائی تو در گلشن ناز
 جلوه سرو و هوای چمنش معلوم است
 بزم از آتش دل سوزد و روشن نکند
 که بآن شمع بختان سوختنش معلوم است

شاه من از برای خدا زین کداح مرنج سوکند میدهم ز برای خدا مرنج
 چون نسبت محبت ما بی نهایتست اندک حکایتی که شنیدی ز ما مرنج
 از بیدلان هزار خطا عفو کرده اند از ما نرفته در نظرت یک خطا مرنج
 رین بیش نیست تاب صبر و خدا را یا خون من بریز همین لحظه یا مرنج
 بزم اگرچه نیست وفا رسم دلبران دانی که نیست دلبر ما بی وفا مرنج

ماه‌ی چو عارض تو مفرور نمیشود
 سروی به قامت تو برابر نمیشود
 سر خاک گشت در ره عشق تو و هنوز
 سودای خاک پای تو از سر نمیشود
 ناچار خو بمعذرت هجران گرفته‌ایم
 چون دولت وصال میسر نمیشود
 نقاش جان بلوح جمالت کشیده است
 شکلی که جز ترا متصور نمیشود
 ملک قضا رقم زده در حسب حال من
 هر نقش آرزو که مصور نمیشود

بیرم بسده رضا بقضائی که رفته است
چون کارها خلاف مقدر نمیشود

کرد آن کاکل اگر باد صبا میگردد سبب تفروقه خاطر ما میگردد
هر نفس گرد سر کاکل او گشته صبا همه اسباب پریشانی ما میگردد
خاک بر سر کف از غم شده در آتش و آب که بگردد سر او باد چرا میگردد
تالیش از دل پر خون رگ جان باز کشاد خون گرفته دل من کرد بلا میگردد
بیرم از کاکلش آویخته موئی بخیال همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

پیک صبا پیام مرا پیش بار بر شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
این چشم همچو کاه مرا از ره نرم بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
آنکه پی نظاره بیکاه و کاه او با کاه کل پیام سراپیش بکار بر
حلوی خوان چرب زبانان هفت را این فند پارسی ز سوی فند هار بر
خود را به بیقراری دل داده ام قرار با آن قرارگاه دلم این قرار بر
دارم هزار داد ز بیداد روزگار از راه لطف بر در او زیغهار بر
ای نامه بر ز نامه شونم میبچ سر این نامه را ز من بر آن نامدار بر
از روی درد شرح غمی کرده ام رقم حرف دوئی ز خامه من یادگار بر
بیرم ز باغ چرخ مجو میوه مراد چون کس نخورد از فلک بی مدار بر

سودا رده و بی سر و سامان شده ام باز آشفته و بد حال پریشان شده ام باز
نا یافته از شادی وصل تو حضوری دردا ده اسیر غم هجران شده ام باز
ناکرده تحمل غم خود کرده ام اظهار از کرده و نا کرده پشیمان شده ام باز

محنت زده درد فراقم عجیبی نیست گر مرتکب ناله و افغان شده ام باز
 بیروم سرو سامان مطلب از من مجنون کز عشق بتی بی سرو سامان شده ام باز

ای همه فتنه دوران ز قدم تا کاکل
 لیک در فتنه گری از همه بالا کاکل
 زان دولپ یک سخندم گوی که روز دوسه را
 یا تمنای قدمت میکشدم یا کاکل
 کشتور جان مرا تاخته پنهان قامت
 راز پنهان مرا ساخته پیدا کاکل
 کاکل بافته اش را الفی یافته ام
 زان سبب کرده بجانم چو الف جا کاکل
 کاکل و حلقه زلفش که بود صورت آه
 بهمین آه مرا ساخته رسوا کاکل
 گره کاکل ازان باز کشائی که ترا
 جمع گردد ز پریشانی دلها کاکل
 صد گره در دل ازان کاکل پیچان دارم
 دکشاید دل من تا نکند را کاکل
 که شود بر سر من باعث غوغا قامت
 که بود در دل من مایه سودا کاکل
 بیروما تازه کند مشک مکرر دل و جان
 زان بتکرار کفم دمبدم انقضا کاکل

در دل خیال نازک دل دوز آن نهال منزل گرفته همچو الف در میان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل صورت ندیده چون تو در آئینه خیال
سروی چون تو ز گلشن ایام بر نخواست * از فرق تا قدم همه در حد اعتدال
در حلق تشنه ام دم آن تیغ آبدار خوشتر بود ز چاشنی شربت زلال
بیرم کمال فهم حسن چسبیت خامشی با آنکه در سخن گذرد از حسن امال

گر بر آرم شعله از دل دهان میسوزدم
ور نهان دارم درون سینه جان میسوزدم
فی المثل گویا زبان من سخن گو اخگر است
بس که شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده مشت استخوانی و هنوز
داغ هجران تو مغز استخوان میسوزدم
روز و شب از دود آه و آتش دل روشنت
این که عشقت آشکارا و نهان میسوزدم
بیرما آن بلبل بیخواب و ماندم در فراق
کز دل پر سوز هر شب آشیان میسوزدم

پیش آی که قریان سراپای تو کردم
بگذار که گرد قد و بالای تو کردم
مفتون لب لعل شکریای تو باشم
مجنون سر زلف سمن سالی تو کردم
گردی شوم و زیر قدمهای تو افتدم
هر جا که روی خاکه کف پای تو کردم

هرگز نكنم گرمي عشق تو فراموش
 پيوسته بدل داغ تمنای تو کردم
 بينم رخ زیبای تو ز آئینه عالم
 هر سو که بگردم بتماشای تو کردم
 روم از طرف روی دلارای تو بینم
 همد از هوس زلف چلپای تو کردم
 چون سرمه برد گرد کف پای تو بپریم
 گر دولت آن نیست که همپای تو کردم

عمریست مبتلای بلای تو بوده ام رسوای عالمی ز برای تو بوده ام
 پیوسته در کمند بلای توام اسیر تا بوده ام اسیر بلای تو بوده ام
 هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام هر جا که بوده ام برضای تو بوده ام
 هرگز خلاف رای تو کاری نکرده ام تا بوده ام موافق رای تو بوده ام
 مجنون عشق چنگله موی تو گشته ام مفتون زلف غالیه سای تو بوده ام
 گفتم چرا به مجلس اغیار بوده خندید و گفت بهرجای تو بوده ام
 بپریم فدای خود بدعا خواست بهر تو یعنی که در دعای بقای تو بوده ام

نکارا بغیر تو یاری ندارم بجز فکر وصل تو کاری ندارم
 چنان اختیار وفای تو کردم که دیگر بخود اختیاری ندارم
 ز عشقت مرا اختیار تمامست اگر پیش تو اعتباری ندارم
 ز بدنامی تست اندیشه وزنی رسوائی خویش عاری ندارم
 اگر از تو پرسند تعظیم بپریم بگو مثل او خاکساری ندارم

عمریست که در جان غم سودای تو دارم
 دل در خم گیسوی سمن سایی تو دارم
 فردای قیامت که سر از خاک برآرم
 چون لاله بدل داغ تمنای تو دارم
 نقد دل و جان کر طلبی از سر اخلاص
 بالای دو دیده بته پای تو دارم
 گفتم ز چه پروای من زارنداری
 در خنده شد و گفت چه پروای تو دارم
 از سرو و صنوبر نکشاید دل بیـرم
 زانرو که هوای قد و بالای تو دارم

بروی او گناهی جز ناله خود نمیدانم
 نمیدانم چه بد کردم کفای خود نمیدانم
 چه میسوزی بتاب قهرم ای خورشید، مه رویان
 که غیر از سایه لطف پناه خود نمیدانم
 خریداری بعثت غیر جان خود نمی دانم
 هواداری بکویت غیر آه خود نمی دانم
 امیدم از تو بسیارست شاه من چو میدانی
 که جز خاک درت امید ناله خود نمی دانم
 گناه کارم به پیش یار بیرم لیک بر رویش
 کفای جز ناله ناله کاه خود نمی دانم

از باد شد آن طره طرار پوشان یا شد به هوا ناله زانار پوشان
 در سایه شب جمع شود بر تو خورشید هره شود از کاکل او نار پوشان

جمعت دلم در خم آن طرهٔ شبرنگ دل گم شود آری بشب تار پریشان
 در باغ پریشانیم از نکست گل نیست شد بوی تو در ساحت گلزار پریشان
 کم نیست پریشانیم از جان گرفتار بسیار گرفتارم و بسیار پریشان
 تا چند پریشانی گفتار تو بیرم خوش نیست ترا این همه گفتار پریشان

ای بردهٔ اعتدال ز قدت نهال حسن
 از لطف قامت تو بود اعتدال حسن
 خورشید را زوال بود در حد کمال
 خورشید بی زوال توئی در کمال حسن
 چون حسن ز آفتاب جمالت کمال یافت
 یارب مباد تا بقیامت زوال حسن
 از مطلع وصال تو فیروز روز عشق
 وز مصحف جمال تو فرخندهٔ فال حسن
 ای من غلام دیدهٔ وری کز کمال دید
 بیند کمال حسن ازل در جمال حسن
 بیرم مکن تخیل فرزانی دگر
 دیوانگی خوشست چو کردی خیال حسن

یکنائی سفید لطیف تو بر بدن
 مانند شبم می است که افتاده بر سمن
 یکنائی و کشاده بران تار کاکلت
 چون سنبلی است و شده بر روی نسترن
 یکنائی و درون وی آن چشم نازنین
 جان در میان پردهٔ دل ساخته وطن

چون بر بدن تقرب یکنائی تو دید
در پرده سوخت مردمک دیده‌های من
بیرم که چشم خویش بیکتائی تو دوخت
از دل کشید رشته جان بهر دوخان

چو کرد باد روم سسوی آستانه او باین پیانه بکودم بگرد خانه او
بآن امید که روزی گذر کند بسرم هزار سال نهم سر بر آستانه او
بگرد خانه او دردمی که خاک شوم ننید خاک مرا هم بگرد خانه او
چنان زبانه زد از سوز سینه آتش دل که سوخت خرمی عمرم بیک زبانه او
کبوتر حرمش گر شود حواله من بچشم خویش کنم فکر آب و دانه او
چوانه‌اش که برگرد او همی گردند به از هزار جوانست هر جوانه او
ز سوز سینه چو بیرم سخن گفت پیدا است نشان داغ دل از حرف عاشقانه او

همیشه درد و ملامت کشیده ام از تو
بلا و محنت بسیار دیده ام از تو
رسیده است بسی فامرادیم ز رقیب
انور دمی بمرا دی رسیده ام از تو
بهار حسن و جمالی ولی چه سود که من
بعمر خود کل وصلی ندیده ام از تو
وفا و مهر تو هرگز فمیرود ز دلم
اگرچه مهر و وفائی ندیده ام از تو
ز بزم عیش و فراغت رمیده چون بیوم
بکنج محنت و غم ارمیده ام از تو

من کیستم عنان دل از دست دادۀ از دست دل براه غم از پا فتادۀ
دیوانه وار در کمر و کوه کشته بی اختیار سر به بیابان نهادۀ
هم چشم جان بصورت جانان کشودۀ هم خون دل ز دیدۀ گریان کشادۀ
نادیده غیر دیدۀ غم‌دیده ساغری ناخورده بعد خون دل ریش بادۀ
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته گه چون فتیله در دل آتش فتادۀ
هم خارها بدیده پر خون شکسته هم داغها بسیخته محزون نهادۀ
بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم هرگز نگفته‌ایم کمی یا زیادۀ

داغی که بران لعل ز بت‌خاله نشسته
زخمی است که بر برگ تل از زاله نشسته
از سوز غم عشق سویدای دل من
چون داغ سیاهی است که بر لاله نشسته
گرد کمر آورده مگر صعبت سیمین
یا ماه شب چارده در هاله نشسته
آن خال سیه بر طرف آهوی چشمش
چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
بیرم که خموشست جدا زان گل رخسار
چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

جسم لطیف او تکه پیراهن سیاه باشد میان ابر سیه روشنی ماه
آن مه نمود رخ ز گریبان پیرهن یا سرکشیده یوسف مصری ز قعر چاه
دیدم فروغ آن بدن از پیرهن بلی طالع نمود روز سفید از شب سیاه
مه با تو مشتبه نشود آفتاب هم چون نیست در کمال جمال تو اشتباه

عمر از پی نگاه تو خواهند مردمان من جان خویش میدهم از بهر یک نگاه
بیزم که در وفا ز سگان کمین تست او را بخوان بسوی خود از لطف گاه گاه

تا عکس خط و لعل تو در جام فتابه
بر عکس هلال و شفق و شام فتابه
غلطیدن آن چشم سیاه در خم مژگان
چون آهوی مستی است که در دام فتابه
در نفی قد و زلف بتان زلف و قد او
پیوسته بهم چون الف و لام فتابه
تا کفر خط از مصحف روی تو برآمد
بس فتنه که در حلقه اسلام فتابه
ایام پریشانی من از شب زلفت
در رنگ پریشانی ایام فتابه
نام ورع و زهد نگیرد که بیوم
بی قید و خرابی و بدنام فتابه

ای که در کوی وفا جانانه من بود
همدم و همصحبت و همخانه من بود
چون پری پیش نظر هر که که ظاهر گشته
وحشت افزای دل دیوانه من بود
خانه در خلوت سرای سیاه من بود
همچو کنجی ساکن ویرانه من بود
که من از روی محبت بوده ام در خاندان
که تو از راه وفا در خانه من بود

تا بآخر آشنای خویش دانستم ترا
 نیک چون کردم نظر بیگانه من بود
 گفتم از عشقت بوسوئی شدم افسانه
 گفت بپریم شکر کن افسانه من بود

شدی یارم و لیکن شیوه یاری نمیدانی
 دلم بر دی ولی آئین دلداری نمیدانی
 ترا زان از گرفتاران محنت نیست پروائی
 که هرگز محنت و درد گرفتاری نمیدانی
 ز تو بر خوی من آئین دلجوئی نمی آمد
 که میدانم بجز رسم دل آزاری نمیدانی
 هزاران خوبرو هر سو اسیر خویشی داری
 ولی هرگز طریق خویشی داری نمیدانی
 بعرض حال خود بد نیست گفتار توای بپریم
 اگر مثل حریفان خوب گفتاری نمیدانی

دلا کرم غم دلستانی نداری ، اگر خضر وقتی که جانی نداری
 اگر سینه ات لاله سان چاک نبود ، ز داغ محبت نشانی نداری
 ندانی باسرار خوبی رسیدن ، اگر عشق زیبان جوانی نداری
 نداری ز سهم سعادت نشانی ، اگر میل ابرو کمانی نداری
 دلا گشت مشهور اسرار عشقت ، ازین خوبتر داستانی نداری
 چه شد حالت ای بلبل زار کامشب ، چو شبهای دیگر فغانی نداری
 به بپریم نظر کن که در ملک معنی ، چنین عاشق نکته دانی نداری

سیمه روزی پریشان روزگاری	کیم من از غم زلف نگاری
فقیری بی کسی بی اعتباری	اسیری دردمندی بی نصیبی
بتحاک نیستی افتاده خواری	ز قید عزت هستی خلاصی
ز ارباب سلامت بر کزاری	ببازار ملامت درمیانی
ز دست عاشقی بی اختیاری	عنان اختیار از دست داده
ز سودای سر زلف نگاری	گرفتار دل دیوانه خویش
غریبی نامرادی خاکساری	برین در چند کوبی کیست بیدرم

با رقیبان ستمگر آشنائی میکنی
 وز غریبان بلا پرور جدائی میکنی
 از سگان خویشتن بیگانه میسازی مرا
 این که باهر کس خیال آشنائی میکنی
 هست از تاثیر تدبیر بد آموزان تو
 از تو نبود این که میل بیوفائی میکنی
 در نهانی باده می نوشی بیاران دگر
 پیش ما اظهار زهد و پارسائی میکنی
 بپرما در ملک صورت بادشاهی نیست خوش
 خوش بود گرد رده معفی گدائی میکنی

خوش آنکه بما بار دگر بهل نشینی سختی ز میان دور کنی سهل نشینی
 بهل آمده و بهلا و حریقان دگر را بهلا که تا در دور ما بنشیني
 باما بنشین جان کسی کاهل و فائیم سهل است که با مردم تا اهل نشینی

علم و ادب از حلقه اهل نظر آموز * حیفتست که در دایرهٔ چهل نشیمنی
بیرم چو جوانی همه در کاهلیت رفت سودی نکند این چله که در کهل نشیمنی

ای که سر تا مقدم صورت جانی داری
"قرب جانی بمن و بعد مکانی داری
آیت غایت خویست که در صفحهٔ ناز
زیر یکحرف دو صد راز نهانی داری
پیش روی تو عزیزان جهانند غلام
'خویش را از چه سبب یوسف ثانی داری
بلبلانم سوسن چو کشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهاى زبانی داری
بیرم بفردهٔ آن خسرو خوبان شده
"گرچه از شاه جهان رتبهٔ خانی داری

هر لحظه روی پهلوی اغیار نشیمنی
یکدم چه شود پیش من زار نشیمنی
صد گل شکفته ای گل نو خواسته هر سو
یکدم که بهم صحبتی خار نشیمنی
صد بار روی جانب اغیار چه باشد
گر پیش من سوخته یکبار نشیمنی
آلوده نخواهم که شود دامن پاکت
حیفتست که در دیدهٔ خونبار نشیمنی

برخیز و برون آی ازین تفرقه بیرم
تا چند میان غم و آزارا نشیني

اگر با دردمندان یار باشي ز باغ عمر برخوردار باشي
ترا ای تازه گل نبود مناسب که دیگر همفشین خار باشي
بیاران موافق باش همدم چرا باید نه با اغیار باشي
حسن لطف و احسانت عجب نیست که مارا مونس و غمخوار باشي
دوای سینه معجروح کردی ایس خاطر افکار باشي
ازین خوشتر خیالی نیست بیرم که دایم در خیال یار باشي

ای گل از بزم وصال دور بودن تا بکی
وز تماشای رخت مهجور بودن تا بکی
شهرتی دارد که در پیتشت قبولی داشتم
این زمان مردودیم مشهور بودن تا بکی
دردمندی بهر یک نظاره سرگردان ز دور
بیش بیدردی ترا مظهر بودن تا بکی
این که دلها را بدلها راه میگویند هست
بنده را محزون ترا مسرور بودن تا بکی
ای ز رویت دیدهای مردمانرا روشنی
دیدۀ بیرم ز تو بی نور بودن تا بکی

حرفی نفوشتی دل ما شاد نکردی
ما را بزبان قلمی یاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران
 ویرانه ما بود که آباد نکردی
 بر یاد تو صد بار گفتم ناله و فریاد
 فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
 آن لحظه که بختم بوصول تو رساند
 فریاد بر آرم که چه بیداد نکردی
 ای کرده فراموش ز غمخواری بیرم
 حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی

ای روشنی دیده خونبار فلانی ای خرمی خاطر افکار فلانی
 بیطاقتم از درد جدائی چکنم آه با صبر کم و محضت بسیار فلانی
 شبها بدرت زاری من بیجهتی نیست غافل مشو از حال من زار فلانی
 بیمارم و افتاده براهت گذری کن سوی من افتاده بیمار فلانی
بیرم ز دل زار گرفتار بلا شد رحمی بدل زار گرفتار فلانی

فردیات

ای که بی رویت زمانی آرمیدن مشکست
 و نه که نادیدن ترا دشوار و دیدن مشکست

هست ذرات جهان آئینه طلعت دوست
 هر کجا مینگرم در نظرم طلعت اوست

بگلشن هر طرف کان سورو گلرخسار میگردد
دو چشم از برای دیدن او چار میگردد

گشته در صحرای رسوائی علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

وصل حبیب و دیدن روی رقیب را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

شیوه فتنه ز چشم سیهش معلوم است
گوشه فتنه گری از نگهش معلوم است

تا چند نظر جانب اغیار توان کرد
در هر نظر آزار من زار توان کرد

در عشق نکویان دم بیغم نتوان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

تا سورو شد بگلشن ایام سرفراز
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز

ای ز خورشید رخت عالم پراز نور حضور
ماه رخسار تو چون خورشید در عین ظهور

منها داغ عشق بر دل شیدا نهاده ایم
دیوانه وار روی به صحرا نهاده ایم

در دیده بجز نقش خیال تو نه بینم
آن روز مبادا که جمال تو نه بینم

عمیست که جان در شکن موی تو دارم
دل در گره جعد سمن بوی تو دارم

بی‌دل و دیوانه ام در گوشه ویرانه
کرده ام پیدا برای خود ملامت خانه

دارم چنان امید که قیوم لا یزال
بار دگر نصیب کند دولت و مال

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بفگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

بخیاال قد و بالای تو ای تازه نهال
نه چنان زار و ضعیفم که درایم بخیاال

از وصل گلم خاطر محزون نکشاید
گلرا چه کنم آرزوی روی تو دارم

آنچنان کز روی بد دورست چشمان خوش
 باد یارب چشم بد از روی نیکوی تو دور

مقطعات

ایا رفیع مکانی که باز همت تو
 فراز کفره عرش آشیان دارد
 تو آن شهی که ز دل منت دعای ترا
 بجان خویش نهد هر کسی که جان دارد
 فدای نظم تو هر لؤلؤئی که بحر دهد
 نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
 کواکبت طرب و عیش هم رکاب آرد
 مواکبت ظفر و فتح هم عنان دارد
 غبار کوی نور شد توتیا و دیده من
 امیدواری ازین خاک آستان دارد
 بچشم اهل صفاروشن است چون فانوس
 کسی که ظاهرش از باطنش نشان دارد
 به پیش نور ضمیوت چو غنچه لاله
 چگونه داغ دل خویش را بیان دارد
 همیشه تا فرج امن و حزن حادثه است
 خدایت از همه احداث در امان دارد
 زبان بشکر تو بیرم چگونه بکشاید
 اگر چو سوسن آزاده صد زبان دارد

زهی ذاتی که می بینم جهانی بتو راجع ز اطراف و جوانب
تو در حفظ مراتب بی نظیری چه داند غیر تو حفظ مراتب
نظیرت گر نویسد کاتب دهر نماید از قبیل سهو کاتب
بود پرورده لطف عمیمت خلائق خواه حاضر خواه غایب
مناصب گرچه افزون بود ازین پیش ترا از جمله اعیان و اقارب
فرزد اکنون بالطف الهی مناصب بر مناصب بر مناصب
مبارک بر مبارک بر مبارک مناصب بر مناصب بر مناصب

ای خواجه که از پی جاه و جلال خویش
بر مال بیوها و یتیمان کنی طمع
تا عزّ منّ قنّع شده نقش نگین ترا
دارند اهل فقر ز دست تو صد جزم
عزتو چون ز خواری اهل قناعتست
آن به که نبودت بنگین عزّ منّ قنّع

شه مهوشان میر دلخوش که آمد دل من ز رویش چو مویش مشوش
چو از فطرت پاک و حسن عقیده بدرویشی اخلاص خود یافت بیغش
بصد دلخوشی کرد باشاه بیعت پی بیعتش گشت تاریخ دلخوش

گر تو خواهی که بمطلوب رسی یار عزیز
ساده بین باده بفروش و لب محبوب بفروش
ورنه تو نیز برو بر سر سجاده نشین
عرس کن قرص بزن بانگ بر آور چو خروس

عبید نقش بگسادی آنکه دایم بیداران ساکن کوی لوندیست
 پدر نقاش و مادر نقش بندیست بدو معنی عبید نقش بندیست

رباعیات

ای آنکه انیس خاطر محزون
 چون طبع لطیف خویشش موزون
 ای یاد تو من نیم زمانی هرگز
 آیا تو بیدار من محزون چون

ای آنکه بذات سایه بیچونی
 از هرچه ترا وصف کنم افزونی
 چون میدانی که بی تو چون میگردد
 چون میپرسی که در فراقم چونی

ای یار لطیف طبع پاکیزه سیر
 وی عمده اهل عشق و ارباب نظر
 چون از رخ من نور حضوری طلبی
 می آرمت از نیرنگی هجر بدر

ای خسرو پاک طبع پاکیزه گهر
 وی پاک نظر ترین ارباب نظر
 از روی خودم نور حضوری بنما
 تا آریم از تیرگی هجر بدر

ای کوی تو کعبه سعادت ما را
 وی روی تو قبله عبادت ما را
 خوش آنکه بجزبه غایت سازی
 و رسته ز قید رسم و عادت ما را

ای واقف اسرار نهان همه کس
 وی در همه حال رازدان همه کس
 ای ذکر تو بر سر زبان همه کس
 وی نام خوش تو حرز جان همه کس

ای قبلاً عاشقان شیدا در تو صد روح فدای لعل جان پرور تو
آن شمع منوری که ارواح قدس کردند چو پروانه بگرد سر تو

ای در دلم از هر خم زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی
در هر چه نظر کنیم مانند تو نیست مانند تو کس ندیده بی ماندی

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
از جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض بیستی است هر چیز که هست
هست ایشانند و هر چه هست ایشانند

از خمر طلب نشاء هر امر که هست
جز خمر طلب نیست چه هشیار و چه مست
گر واسطه سرشت ما خمر نبود
خمرت چرا گفت خدا روز است

جمعی به معارف حقایق مشهور جمعی ز سرکوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از هر در جهان کرده نفور هر طایفه را نوع دگر کرده ظهور

^۱ Badaoni gives—

گر در طلب معرفت خویش شوی
باید که شب و روز یک اندیش شوی
درویش مکمل اهل طلب
درویش طلب باش که درویش شوی

رخسار تو مرآت صفا خواهم دید در وی همه انوار صفا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدی آیا بچه تدبیر ترا خواهم دید

ای مخزن اسرار الهی دل تو وی مہبط انوار دل قابل تو
چون مردم دیدۀ جهان بین بادا در دیدۀ اعیان جهان منزل تو

ای واقف راز آسمان دل تو وی کاشف اسرار نهانی دل تو
باسوخته تشنه لبی رحم که هست سرچشمۀ آب زندگانی دل تو

ای چرخ برین بگوهرت گشته صدف در بندگی تو بادشاهان زده صف
ما را شرف از لباس پوشیدۀ تست آنرا که مشرفش نکردی چه شرف

در شهر اگرچه کوی و بازار خوشست
اشجار مفرح است و انهار خوشست
چون یوم خمیس است و هوائی است لطیف
امروز طواف پیر انصار خوشست

بی موی تو شام قدر و ابرو مه عید وی چشم بد از رخ نکوی تو بعید
هر چند بود کلّ جدید لذه خوش نیست ترا صحبت پاران جدید

ای رفته ز یاد من فراموشی تو وی گشته فراموش وفا کوشی تو
صد مرقعه راضیم بکوری و کُری از دیدن و استماع سرگوشی تو

THE TURKI DIVAN.

I.

ای فتنه‌دا مستانه کوزونگ مظهر اشیا
 کوندیگ باری ذرات جهان عینیدا پیدا
 امطار دا هر قطره کوزی حسونگا ناظر
 اشجاردا هر برگ تیلی حمدینگا کویا
 کون چهره سے مهرینگ یوزیدین بولدی مغور
 تون طره‌سی قهرینگ ییلیدین ایلدی مطرا
 بلبل بولوبان گل کیسی رخسارینگا واله
 پروانه بولوب شمع صفت حسونگا شیدا
 زندانه قدینگ جلوه‌سیدین فتنه‌دا وامق
 مستانه کوزونگ عشوه‌سیدین غمزده عدرا
 اول لعل شکر خایله مفتون سنکا شیرین
 اول حسن دلارا بیله معجون سنکا لیدا
 جویان وصالینگ نیلیبان سرو خرامان
 حیران جمالینگ بولوبان برکس شهلا
 بیرنشاء لبینگ جرعه‌سیدین باده کلگون
 بیرلمعه یوزونگ پرتویدین لاله حمرا
 بلبل تیلی تیل بلبلی دیک وصفینکا ناطق
 نرگس کوزی کوز نرکسی دیک عینینکا بینا
 ییورکک ارا عین کرمینگ ایلادی روشن
 که ذره و خورشید کچی قطره و دریا

مستغرق بحر کرمینک خسرو [و] درویش
 پروردۀ خوان نعمینک پشه و عنقا
 بیرم دیمه توحید دیبان جانیکا مفت
 المنة لله تبارک و تعالی
 بیر غرۀ غرّا بیلۀ مین غرۀ که ناگه

یاروتی سوزومنی ینہ بیر مطلع غرّا
 کونگولوم داغی داغی بیلۀ اول نرگس شہلا
 آسودا^۱ سوزیدا دور و آهودا هوزیدا
 ہم قامتی منظور قیلیپ سدرہ و طوبی
 ہم عارض پر نور قیلیپ مکہ و بطحا
 ہم جلوة دا رخشیغہ فلک منزل اسفل
 ہم رنبہ دا قدریغہ دنی پایۀ ادنی^۲
 شاهی دور و خیل و حشمی موج ملایک
 ماهی دور و خاک قدمی اوج ثریا
 مہری یوزیدین نور کوروب دیدۀ یعقوب
 شوقی^۳ سوزیدین طور بولوب منزل موسی
 فقری یولیدا، خاک بولوب ملک||سلیمان
 لعل غمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
 ہم گل یوزیدین پردہ گشا غنچۀ خندان
 ہم یوز گلیدین نغمہ سرا بلبل شیدا

^۱ آسودا locative of آسو, another form of آس = the ermine.

^۲ The MS. reads اولی, which must be the copyist's error for ادنی

^۳ MS. reads سرقی

نوشین لبیدین روح نزا باد^۱ رنگین
 رنگین یوزیدین جلوه نما لاله حمرا
 هم باشیمه اول سر سالیب سایه رحمت
 هم کونگلومه اول مشک بولوب سایه سودا
 بیرم صفت اول شه لَوَّالَکْ دگیل کیم^۲
 مهری یوزیدین خلق قیلد خالق اشیا
 هم مظهر اشیا دور و هم مظهر اسما
 هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

II.

خوش قد و خوش اندام ییکیت^۲ یار محمد
 دلدار و دل آرام ییکیت یار محمد
 مذهب دا باری ایل بیله بیر طور چیتیشقان
 مشرب دا می آشام ییکیت یار محمد
 اوز کامی بیله قان توکار ایل کامی بیرمای
 خوب لار ارا خود کام ییکیت یار محمد
 گل اسلامای و گلبنی کورمای چو کورندی
 گل بوی و گل اندام ییکیت یار محمد
 هم طره سی دور پر شکن اول نوع که سنبل
 هم چهره سی گلغام ییکیت یار محمد

^۱ MS. points wrongly کام

^۲ MS. points throughout ییکیت. The correct reading must be ییکیت, which is equivalent to the Persian جوان. This poem is apparently addressed to a friend of the poet's, named Yari Muhammad.

سرکشده بولوب عالم ارا تاپمادیڭ آرام
تا بار سنگا بیرام بیگیت یار محمد

III. [Also in MS. B.]

چون ایلاماس وفا کیشیگا دهر بی ثبات
خوش رلا روی که ایلادی قطع تعلقات
چوگان عقل و گوی فراست انیڭ دورور
عالمدا یخشنی لیغ بیلله هر کیم چیقارسه آت
غم اوقلاری یمین و یساریمغه سانجلیب
ایلدین اوچوب چیقارغه ناپیب مین عجب فذات
ای قادر کریم و یا حی ذوالجلال
کیم بار مطیع امریڭا ذرات کایذات
حمدیڭ توکانماگی بیتیبان بولسه^۱ تا ابد
اشجار خامه بحر مداد و فلک دوات
تونکون ثنا و حمدیڭا ذاکر دورور یقین
زهاد خانقاه ایله رهبان سومذات
بر گشته لازغه فهریڭ اولوب موجب عذاب
سر گشته لازغه لطفونگ ایرور باعث نجات
بیرم که کونگلی قفل دورور چهل زنگیدین
یارب که فتم ایلکی بیلله قفلینی اوشات^۲
مقصود وصل دور انکا هجران بلاسیدین
قوتغارغیل^۳ انی یتگوروبان مقصدیغه پات

^۱ MS. A. reads لپسیدون لسه

^۲ او شامی = to break open

^۳ قوتغارمق = to deliver

IV. [*Also in MS. B.*] ^۱

ای خاک آستانینک اولوب مجمع ^{۶۷} رسل
جمع رسلغه مهر رخونگ شادی ^{۶۸} سبل
سیندین تاپیب سعادت کونین الغ کیچیک
ای لطف بیره باعث ایجاد جزو و نل
یوقنور قدیگچه روزه و رواندا تازه سرو
انداق که دهر باغیدا یوزونگچه تازه کل
سیندیک جهاندا بولغالی تولید کاپنات
توغمایدور امهات اناسی بیر اتا اوغول
تاپماق محال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرات حق نماسینی صاف ایتمایدین ^{۶۹} دونگول
عاجز دورور کمال عفتاینکدا کل عتسل
قاصر دورور صفات کمالینکدا عقل کل
ای خواجه ایلا بیر نظر مرحمت ده بار
بیرم ^{۷۰} کمینسه قولارینکدا کمینسه فول

V.

حاشیه گلگون قراتاجینکدا لعل اندار
شمع بیره شعله بدمم دود ایله همیره شرار

^۱ MS. B. adds between lines 4 and 5 the following verse :-

نافکنجه رنگ مهرؤ خورخیدد ابرور ابل - ی
اول رنگ بولغ - ای اطلس افلات بولسدجل

^۲ MS. ایماچین

هم قویاش بیرله شفق هم تون ارا توغمیش سهیل
 کورونور بیر آندا کورساتکاج اوزین اول شهسوار
 هم سعادت برجیدا تابنده ماله و مشتری
 هم بولوت دین آفتابی دور که بولمیش آشکار
 اوشبو شکل و شیوه بیرله چاپکوم^۱ میدان ارا
 جالوه قیلغاچ باردی ایلکیمدین عنان اختیار
 ایستما صبر و قراری همنشین مین زار دین
 کیم منگا عشق ایلکیدین نی صبر قالدی نی قرار
 یوقنورور عشاق ارا مین بی نوا دیک بیدلی
 چون مینینگ یاریم کیدی عالمدا کیم نینگ یاری بار
 دلبری نوشین لبی سیمین تنی سنکین دلی
 نازنینی مه جبینی سرو قدی گلعدار
 کیم دورور اولکیم مین مسکین کدایی مین انینگ
 شهریار کام بخش کامیاب و کامگار
 خسرو عادل همایون اول شه عادل که دهر
 بارچه عالم دین انینگ آتیغه ایلار افتخار
 شاه جمجاه و سکندر حشمت و قیصر شکوه
 خسرو رستم دل و سلطان خاقان اقتدار
 اول که کیفیتنی انکلاب لذت گفتار دین
 مست لا عقل بولور سوزلاردا عقل هوشیار
 توشگالی کوز روزنی دین اول قویاش نینگ پرتوی
 رقص ایتار کونکلم هوای مهروین ایلاب ذره وار

بیرما طبع لطیفینه ملالی بولماسون
 سوز اوزاتما قیل دعای دولتیغه اختصار
 تا جهان بولغای الهی شادایغ بیرله بولوب
 تفکری دین بیتکای آنکا هر لحظه فیض بیشمار

VI.

یفه کوزی غمیدین ناتوان دورور کونکوم
 رفیق و همدم آه و فغان دورور کونکوم
 اگرچه جرم ایماس وعده غه وفا قیلوری
 و نافع وعده قیلور دین خوشان دورور کونکوم
 نوا چو تاپمادی عشاق ایچره معجون غه
 جنون مقامیده هم داستان دورور کونکوم
 ییلان کیمی چاقیب ایپ دیگ همیشه تیل لاری دین
 رقیب دیو صفت دین گزان دورور کونکوم
 ترحم ایله که بیرم دیگ ایل صفت کوپدین
 سنی تیلاپ نیچه بیخشان و مان دورور کونکوم

VII. [*Also in MS. B.*] ¹

ییتماسون آسیب تپ سرو خرامانیم سندا
 ایسماسون باد خزان گلبرگ خندا
 باشینگا اوپورلسا ^۲ جان نا توانیم نی عجب
 چون تیلاپ دور صدقه بولماق ناتوان جانیم سندا

¹ B adds between lines 4 and 5 the following verse:—

یوق سندا خوشلوق تیرک لیک دین نی دل خوش لوق منگا
 تانشورای ایه دی حزین حانیمنی حانایدیم سندا

² *pronounced* *avürümek* from an old Turkish work *avirmek*, to turn
 .. to revolve around.

یوقتورور بالله مالینگ ایشیتورورگا طاقتیم
 بیتماسون ناگه مالال آنکیز افغانیم سنگا
 تاسینی بی تاب ایشیتیم بس پریشان حال مین
 وه که ظاهر بولمادی حال پریشانیم سنگا
 هر جفا بولسه مین بی تاب غه بولسون نصیب
 یوقتورور تاب جفا خورشید تابانیم سنگا
 لبلارینگ وصفیدا بیرم شعریدور آب حیات
 صحتی بیرسون آلهی آب حیوانیم سنگا

VIII. [*Also in MS. B.*]

یار دردی جان بیداریمدا بولغای کاشکی
 جسمی آزاری قی زاریمدا بولغای کاشکی
 گل یوزین کورگونجه رنج آسیدین بی تاب رنگ
 یوز قیکان بو چشم خونباریمدا بولغای کاشکی
 زحمتی کیم اونددا دور کاش اول منگا بولغای نصیب
 صحتی کیم میددا دور یاریمدا بولغای کاشکی
 لعل جان بخشی نی بیدر تبخاله مجروح ایتکوچه
 یوز جراحت جان افکاریمدا بولغای کاشکی
 اندا بولغان درد بولغای میددا لیکن درد عشق
 اندکی یار جفاکاریمدا بولغای کاشکی
 بیرم اول آی فینگ هر آزاری حیاتی دور منگا
 صحتی بیدر آزاریمدا بولغای کاشکی

IX.

هر نيچه اى بيوفا وصلينگنه لايق بولماسام
 عشق اهلـى بولمايـين عشقينگدا صادق بولماسام
 تا پمايـين سيندين مرادى اعتقاديم بولماسا
 سين منگا بولغيـل مخالف گر موافق بولماسام
 عشق عالم قيـديـدين بولدى خلاصيم غه سبب
 نيتکاي^۱ ايرديم مونچه محنت بيـرله عاشق بولماسام
 قومی که بيرم ديگ پيراق دين جلوۀ حسنونگ کوراي
 هر نيچه اى بيوفا وصلينگنه لايق بولماسام

X. [*Also in MS. B.*]

کورونور گلگون پر اول سرو خرامان باشيدا
 يانماياندور شفق خورشيد تابان باشيدا
 يا طلوع ايتکان قوياشى دور مسيحا اوشنيـدا
 يا قنات يانغان قذروى دور سليمان باشيدا
 قامتى شمع شبستانيم دور و گلگون پرى
 شعله دور گوينا شمع شبستان باشيدا
 سانچيدان پر جلوه بير رخسرينگنه ميدان سارى کيم
 سين كيلورسين ديب کوزوم تورث اولدى ميدان باشيدا
 قدر رفتارينگنه کونگسوم آنچه مايـل بارکـيم
 يوق هواى جلوه سرو خرامان باشيدا
 کم ايماس بيردم خيال شعر بيرم باشيدـين
 کورگالي شعريني اول شاه سخن دان باشيدا

^۱ *nikar*, contraction of *ne ilkar + idim* = what could I have done?

XI.

ای چمن جان آرا سرو خرامان غینام^۱
 عمر گلستانیدا غنجه خندان غینام
 کوزگا میني ایلمغان بیر نظری قیلماغان
 کونگوم آلیب بیلماغان دلبر نادان غینام
 هم اوزی یخشی غینه هم کوزی یخشی غینه
 هم سوزی یخشی غینه یار سخن دان غینام
 ای یوزی گل گل غینه وی ساجی سنبل غینه
 قیلما تغافل غینه بولما پشیمان غینام
 ای قدی چابک گینه وی لبی نازک گینه
 وی سوزی اوترک^۲ گینه وعده سی یلغان غینام
 واسطه دولت و ملیینگ اگر بولماسا
 محنت هجران ارا چقوسوی دور جان غینام

XII. [*Also in MS. B.*]^۳

دردا که یار سورمادی مین خسته حالیني
 هرگز ایشیتمادیم فرح افزا سوالیني

^۱ In this ode the termination "ghina" or "gina" is a diminutive corresponding to the Persian *cha*; "ghinam" and "ginam" are, of course, this diminutive plus the possessive personal pronoun "am". See my edition of *Mabânîl-Lughat*, pp. 120, 121.

^۲ *utrük* = a lie. Zenker under the word اوتروک falls into a curious error. He says L. T. (i.e., *Lughat-i-Türk*) gives فروغ and says consequently that *utrük* = (Glanz or splendour.—I presume فروغ is merely a misreading of دروغ

^۳ MS. B. adds between lines 1 and 2 the following verse:—

یماری سوزار و اندین منععل انکین * مین هیچ بیلما دیم سبب انفعالیني
 and between 3 and 4 the following:—

عمر ورم قویاشی بولسه مقارن زوالیغه * یارب که کورمابین قوراشیم نینگ زوالیني

کونگلوم مرض حورآئیدین مضطرب دورور
یا خود تیلای دور اول لب میگون رالینبی
آرماندا اولدوم آه نی بولغای اییدی اکر
بیر قاتلا کورسام ایردی مبارک جمالینبی
وصل احتمه الی بولمغانیدین تاپارایدیم
هر لحظه خاطرمدا اولوم احتمه الینبی
گر بیر بلا مرضدن اییدی زار جسمیه
جانیمغه یوز بلا اییدی تاپمای وصالینبی
بس مشکل ایردی بو مرض ایچرا تیریلماکیم^۱
گر سورغالی ییبارماسا ایردی خیالینبی
بیرم فراقینگ ایچرا مریض و ملول دور
خوش اول که دفع قیلسه وصالینگ مالینبی

XIII.

کوزوم اوچادور تا کورا آغای اثر آندین
کونگلم اوسادور^۲ کیم آلا آغای خیر آندین
وه کیم نظرم اوتروسیدا جلوه گر آیماس
اول کیم کوتارا آلماس ایدیم بیر نظره آندین
لعلی اوتی گلگون سوشکیم نی قیلور تیز
ظاهر بولادور قطره خون جگر آندین
بنیاد بلا قیلماهی طوفان سوشیم
کیم ییر بیلد کوک بولمادی زبر و زبر آندین

^۱ *tirdmak* = to be alive^۲ *usmaq* = to grow in size (croître).

بیرم که سراغ ایلاز ایدی اغزی نشانی
لعلینی سوروب^۱ بولدی سوزی مختصر آندین

XIV. [*Also in MS. B.*]^۲

مین زارغه سیندیک یغه بیر یار تاپیلماس
سین یارغه مندیک یغه بیر زار تاپیلماس
کوب زار سنگا بولدی گرفتار و لیکن
مندیک یغه بیر زار گرفتار تاپیلماس
عالمدا ینیکیت کوب تاپیلور لیک سیندیک
بیرحم و جفاجوی و دل آزار تاپیلماس
وہ وہ بونی سوز دور که کونگول اسراماغ ایچرا
حسن اهلی ارا سین^۳ گیبی دلدار تاپیلماس
ایلدین طمع مهر و وفا ایلاما بیرم
چون عالم ارا یار وفادار تاپیلماس

XV.

ای بیخبریم خواہ اینان خواہ ایفانمہ
کوددی جگریم خواہ اینان خواہ ایفانمہ
گرچه گذرینگ یوق منگا بالله کہ سیندین
یوق تور گذریم خواہ اینان خواہ ایفانمہ
یوز فتنہ کوز و رلفونگ ارا چین تاپیلیب تور
ای فتنہ گریم خواہ اینان خواہ ایفانمہ

¹ *sürüp* from *sürmaq*, to stain.

² B. adds between 2 and 3 the following verse:—

یا رب منگا طالع برگشته دورور کیسم * سرگشته بولوب مونچه تیلاب یار تاپیلماس

³ MS. A reads wrongly *مین*

سین بولغالی منظرورمه و مهرغه هرگز
 تو شماس نظرم خواه اینان خواه ایفانمه
 سیندن خبریم بولغالی حقا که اوزیمدین
 یوقتور خبریم خواه اینان خواه ایفانمه
 یوق سین چه کیشی سیوگولوک ایل ایچره که یوقتور
 سیندیک سیوریم خواه اینان خواه ایفانمه
 بیرم کیبسی یکسان کیچه دور زلف و یوزنکدین
 شام و سحریم خواه اینان خواه ایفانمه

XVI. [*Also in MS. B.*] ¹

یوقتورور عالم ارا عشق اهلای دیک بدنام ایل
 کام تاپمای دوست بین خلق ایچرا دشمن کام ایل
 گاه بزم عیشی دوران آفتی دین قوزغالیب ²
 گاه صبح وصلی هجران ظلمتی دین شام ایل
 گاه قویوندیک ³ غم بیابانیدا سرگردان اولوب
 تاپماغان بیردم ⁴ قرار و کورماکان آرام ایل
 گاه مجنون دیک جنون افراطیدین بیخود بولوب
 خاطرینغه ییتماکان آغاز ایله انجام ایل
 گاه کثرت وحشتی افراطیدین دیوانه وار
 خلق ارا ظاهر قیلیب هم کفر و هم اسلام ایل

¹ B adds between verse 1 and 2 the following line —

گاه یاری غیر بیره بادۂ عشرت ایچیب * دم بدم خوناب حسرت ایلکان آتنام ایل

² قوزغالیق = to be perturbed.

³ *quyun* = گردباد, whirl-wind.

⁴ MS. A. reads wrongly هر دم.

گاه وحدت باده سین تازیب ارادت جامیدین
 یوز تورمان چمشیدغه جام ایلاکان انعام ایل
 عشق ایلیدین مست و بیخود لوق عجب یوقلور که باز
 شوق بزمیدا سپهر افداحیسی ایتکان جام ایل
 پخته بول بیروم کیشیکا عشق اوتی سوزین دیما
 دیم بو اوتغه کوپکانینکنی باور ایتماس خام ایل

XVII. [*Also in MS. B.*]

نیچه هجران غمیدین ناله و فریاد قیلای^۱
 حاصل عمرنی فریاد ایله بریاد قیلای
 نیچه کوز لوحیدا تصویر ایتیبیان صورتیغی
 دمدم خاطر انینگ کورماکیدین شاد قیلای
 نیچه وصلینی تیلاب هجریدا خورسند بولای
 نیچه امیددی بیلله جانیمه بیداد قیلای
 نیچه غربت ارا بیکس لیگ اوتی بیره کوپوب
 ماتمی لار کیبی اوز حالیمه وریاد قیلای
 نیچه جانیمغه ساغینماسلیغیدین اوت توشوبان
 آنی بیصیرلیغیدین کوپونوب یاد قیلای
 نیچه عشقیدا بوزوب صبر و سلامت وطنین
 نیچه اندوه و ملامت اویدین آباد قیلای
 نیچه زلفیغه گرفتار بولوب زار بولای
 گیل که اوزنی بو بلا قیدیدین آزاد قیلای
 بیروما یار وفا رسمیغه معتاد ایماس
 ایدمی جانیمنی جفا سی بیلله معتاد قیلای

^۱ MS. B has throughout ایقایدین instead of قیلای

XVIII. [*Also in MS. B.*]

از بس که مهرنگ آزلغیدین بیقرار مین
هر لحظه آه و ناله دا بی اختیار مین
مین زار بیقرار غم رحم ایت که منصل
عشقنگدا بیقرار و فراقینکدا زار مین
مسکین و خاکسار و غریبغه رحمی یوق
مسکین مین و غریب مین و خاکسار مین
بارمدا^۱ بار خاطر ایماس غیر طعنه سی
چون هر نی آینه دور مینی یوز آنچه بار مین
دایم جنون و خلق ارا مجنون چه شهرتیم
رسوالیغیم نی عیب که دیوانه وار مین
قوللوقه گرچه معصیتیم بر کمال دور
اما کمال عفویدین امیدوار مین
بیرم جهاندا هیچ کیشیگا قویمان اعتبار
تاپسام حبیب حضرتیدا اعتبار مین

XIX. [*Also in MS. B.*]^۲

پری رخا ینه قاینی^۳ هوا قیلیب بارا سین
که تیلبدلارنی عجب بی نوا قیلیب بارا سین

^۱ بارمدا in respect of myself. در باره من --

^۲ MS. B. adds between lines 1 and 2 the two following lines:—

فغان که اوق کیمی تاشلاب یراق و صالیب -- گ. دین
فراق ایلکیده قدیمه نی باقیلیب بارا سین
کونگول سیسوقشور و بوق غلقت جلالهک -- ی
شکسته کونگلرومه جانا چنفا قیلیب بارا سین

^۳ yūn qaiti = anew از منو نو

وصال دولتیدین آبریب مینئی ولا کیم
 فراق محنتیغه مینلا قیلیب بارا سین
 وفایغ ایل ارا مین زارنی ساغینسا بولور
 چو اینلارینگه مینئی آشنا قیلیب بارا سین
 صفای مجلس عشرت سفینگ حضورونگ ایدی
 حضور مجلسینئی بی صفا، قیلیب بارا سین
 مینئی بو محنت ارا نا رضا قویوب باردینگ
 ولی رقیب نی اوزدین رضا قیلیب بارا سین
 بو طور قیلماغیل ای گل وفا طریق ایماس
 که بلبلونگ نی اسیر لا قیلیب بارا سین
 باریب نگارینگ و یوز سوز ایله تاپیب بیرم
 فراق حرفتیدین اوتغه یاقیلیب^۱ بارا سین

XX.

هم لطف او پر جفا دررور اول سرو سرفراز
 خوشطور عنایت ایلاسا کوبتین کوب آز دین آز
 سین غیر مجلسیغه بریب واصلیدین فروغ
 مین درد محفلیدا تاپیب هجر دین گداز
 تا کی جفای هجر ایله تشریف واصلیدین
 مین خالکسار بولغا مین و غیر سرفراز
 هر ناکسی نی لایق محبت دررور سفا
 نا جنس ایل مصاحتی دین قیل احترام
 شکر خدا یدگیت سین و عقلینگ کمالیدا
 بخششی بیله یمان ارا بولماسمو امتیاز

^۱ *yugilap* = to be burnt.

هر کج نظرغه جلوه نازنگ هزار حیف
 قیلما رقیب منزلینی جلوه گاه ناز
 عاشق قه اعتقاد کیراک بیرما نی باک
 گرفی المثل حقیقت ایرور عشق یا مجاز

XXI. [*Also in MS. B.*]

لباسین اینگالی اول^۱ سر خوش خرام فزیل
 کوزومنی ایلا دی قان یاش بیلده تمام قزیل
 بری رخوم ینه قانلیغ کوزومدا قیلدی مقام
 که حسن اهلیغنه زیبا دورور مقام قزیل
 مدام عارض رنکین اینی چاقیر دین ایماس
 که هیچ یوزنی بورنگ ایلاماس مدام قزیل
 اگرچه حسن ایلی دور جام دین قزیل یوزلوک
 ایرور همیشه یوزونگ عکسی برله جام فزیل
 بیلیم سپهر غمیدم قان یاشین توکار بیرم
 شفق ایماس که ایرور هر نماز شام قزیل

XXII. [*Also in MS. B.*]

باد^۲ کیم ایچتیم اول شوخ ستمگار ایلیکدین^۳
 تا حیاتیتم بار دورور کیفیتیتم بار ایلیکدین

^۱ MS. A wrongly اول for ای

^۲ MS. A. reads بازده

^۳ The following example of this idiom is given in the *Sanglakh* under the word

ایچ

شیخ ایلیکید کی ایجادورگان آباغ آشنای انگا ایرودی که آلیب ایچکیل

اول آلیب ایچکاندین سونکوا بونوردی کیم باغ بولغان ایلیکید نی بو خرقک

۵۴ سورت *

ایلیکمه آلیب آیاغ باردیم ایلیکدین ^۱ بیر یولی ^۲
 پاتراغ ^۳ ایچ دیب چون اشارت قیلدی اظهار ایلیکدین
 شیشه یانگیلغ قان توکوب ساغر کیبی قاندور ایچیم
 قا بلوبتور شیشه و ساغر نمودار ایلیکدین
 کورمایدین ایلیکده هردم ایل کوزی تو شماکنی دیب
 بار درور قانلیغ کوزوم پیوسته خونبار ایلیکدین
 مست لا یعقل بولور ایرمیش تمام عمریدا
 بیدلی کیم جرعه نوش ایتسا دلدار ایلیکدین
 وه نیچوک مین عملار مست اولمایدین ای دوستلار
 کیم ایچیب مین می لار اول شوخ جفاکار ایلیکدین
 بیرم اول دور اوتی و اولتوردی بو حسرت مینی
 کیم یفه بیر جرعه نوش ایتمادیم یار ایلیکدین

XXIII. [*Also in MS. B.*]

ای کیم همیشه درد و غمیگدین هلاک مین
 دردینگ ایشیتکالی فی بلا دردناک مین
 که خنجر فراقینگ ایلا دلفگار اولوب
 که تیغ اشتیاقینگ ایلا سینه چاک مین
 گاهی قیلیب هوای وصالینگ تاپیب حیات
 گاهی چیکیب جفای فراقینگ هلاک مین

^۱ *ilikdan barmaq* = از هوش رفتن

^۲ *bir yoli* = ^{دقعه} straightway.

^۳ *patrağ* quickly, quicker. *ilki*, not *ilik*: cf. also V lines 4 and 5. *ilik* can become *ilki* in contraction, *lit.*, see my edition of *Mabānī'l Lughat*, p. 129.

گه قهر ايله گداخته پاک عشق ميس
 گه لطف ايله نواخته عشق پاک ميس
 بيم ني تيل بيله انکا جانيم فدا ديمای
 يوز تيل بيله چو قایل رحي فداک ميس

XXIV. [*Also in MS. B.*]

اول شوخ دردی باعثنی قیلدینک کزندی
 کویدوردونک ای سپهر ميس دردمندني
 تن مجمریدا خسته کونکول پاره پاره بس
 دفع کزد اوچون نیدای اوزا سپندني
 اول قد که حسن گلشنیدا بولدي سرفراز
 لطف ایچرا پست ایلاي سرو بلندني
 کورکاچ خضر زلال حیاتی ميس قیلور نثار
 گاه تبسم اول شکر^۱ نوش خندني
 بيم کمال مشرب ایورور ترک توبه قیل
 تپسانک حریف بيم نیچه یار لوندني^۲

XXV. [*Also in MS. B.*]

قیلماغیل ایمی شوخ سرکش مرنچه بی پروایلیع
 بيم منیفک رادم بيله بول قا بکی^۳ خود رایلیغ
 غم توني قان ییغلاریم^۴ نینک محفتین کونکوم بیلور
 کرچه کوزمگا کورونماس مرنچه خون پالایلیغ

¹ Thus in both MSS. but شکرین would be a better reading.

² This has neither sense, rhyme nor gives sense!

³ Persian "ta be key?" (cf. line 6 ta key)

⁴ qan yighlamag - to weep tears of blood

بیتمگی هرگز تکلّمدا لب جان بخشیفه
هر نیچه قیلما مسیم الفاطی روح افزایلیغ
یوز بیلّه زلفی هواسیدیک فرج بخش اولماغای
نیچه کیم قیلغای نسیم صبح غنبرسایلیغ
تا که توغدی اختر دولت سعادت برجیدین
قیلمادی بیر کوب اول آیدیک جهان آرایلیغ
چون تاپیلماس بیر گل بیخار عالم باغیدا
باغدارلار تا کی ایتکی لار چمن پیرایلیغ
دیماگیل بیرم که بی پروا دور اول سلطان حسن
پادشه دور نی عجب گر قیلسه بی پروایلیغ

XXVI. [Also in MS. B.]

نیدیب ای نازنین مندین ملایفگ بار بیلماس مین
نیدین یا رب یتیب تور کونگلونگا آزار بیلماس مین
ملایفگ ظاهر و بیلمای سبب جان ینی آغزیمه
نیجوک جان ایلنایین گر قیلماسانک اظهار بیلماس مین
کیریب دشمن سوزیگا دوست بیلمای سین میفی لیکن
خدا حاضر دروز مین سبندین اوزگا یار بیلماس مین
نی قیلدیم نی خطا واقع بولوتور و نی سوز دیب مین
که سوز قاتماس^۱ مفا اول لعل شکر بار بیلماس مین
هوس قیلدیم انی توش کورماک اما توشدا کورگای مین
چو هرگز نوشدا هم بختیم کوزین بیدار بیلماس مین

^۱ *sız qatmaq* 'to make affectionate enquiries after a person.'

نی تانک^۱ گر غیر بیوله همدم اولسه اول گل رعنا
جهان باغی ارا چون بیر گل بیخسار بیلیماس مین
بو قاتلا^۲ بیر پوی نینگ عشقیدین کوب زار سین بیرم
سینی هرگز بیراو عشقیدا مونداق زار بیلیماس مین

XXVII. [*Also in MS. B.*]

خوش اولکیم سرو نازیم رحم قیلغای بی نوالار غه
نیچچوک کیم پادشه لار مرحمت ایلار گدالارغه
اگر اول شاه خوبان لطف ایله بولسه خریداریم
گدایی مین که استغنا ساتار مین پادشالارغه
لطافت لیغ ییگیت لار عمر بنگلیغ بیونا دور لار
منینگ جانیم دور اولکیم اوخشامایدور بیونالارغه
دمی کیم نازایله ایکی لبی وصفیسن ادا قیلغای
مسیحا بولسه هم جان بیروگی اول نازک ادالارغه
بالار دور منگا اول کوز بیله زلف و قد و کاکل
بالایغ کوی ایدی کیم اوچرادیم مونداغ بالارغه
یوزین کورساتتی و کونگوم آلیب یا شوریدی^۳ رخسارین
که موندین سونک کونگولنی بیرماگی مین دلربا لارغه
گدای بی انوا دور بیرم و یولونگدا خاک اولغان
طریق مهر ایله کامی گذر قیل بی نوالارغه

¹ *ne tang* = what wonder?

² *bu qatla* = at this time

³ *yashurdi* = پنهان کردن to hide.

XXVIII. [*Also in MS. B.*]

یار سیز جانیمنی آغان محنت هجران ایمیش
 محنت هجران دیمانگلار کیم بلای جان ایمیش
 خنجرینگ شوقی یوزونگ مهری و لعلینگ هجریدن
 کوکراکیم چاک و یوراک یوز پاره باغیریم قان ایمیش
 کام لعلینگدین وصال ایامیدا دشوار ایدی
 یوقسه جان بیرماک فراقینگ شامیدا آسان ایمیش
 نی بلا دور کیم خلاصیم یوق زمانی هجریدن
 قسمتیم گویا ازل دین محنت هجران ایمیش
 بی سرو سامان تیدبان بیوم نی ای ناصح انکا
 پند بیرما کیمگا پروای سرو سامان ایمیش^۱

XXIX.

ای جفاچو غیر بیرله آشنا لبق قیلماغیل
 آشنا بولغان یار انلاردین جدالیق قیلماغیل
 آشنالیق یخششی دور لیکن یماندور ایل تیلی
 تیلگا توشکان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
 بیوفالیق گرچه حسن اهلینغه رسمی دور قدیم
 سین اولارغه اوخشاماس سین بیوفالیق قیلماغیل
 بی ادالیق دور وفا ترک ایلاماک حسن اهلینغه
 بیوفالیق ترکیس ایلا بی ادالیق قیلماغیل
 بیرما چون اعتبارینگ یوق نورور یار آلیدا
 کورساتیب انکا اوزونگی خودنمالیق قیلماغیل

¹ This line is unsatisfactory, but both MSS. agree.

XXX.

فغان که یار منگا یار بولمادی هرگز
 انیس خاطر افگار بولمادی هرگز
 کیچیک یاشیدا گرفتارلار غمیں نی بیلور
 که هیچ غم غه گرفتار بولمادی هرگز
 نی عیب فارغ اگر بولسه زارلار غمیدین
 بیر او فراقیدا چون زار بولمادی هرگز
 منگا مخالفت اظهاری قیلما کیم میغدین
 بجز موافقت اظهار بولمادی هرگز
 نی عمر دور بو که بیرم جفا چیکیب عمری
 عنایتینگه سزوار بولمادی هرگز

XXXI.

نگارا بیر یولی مین زاردین بیزارلیق قیلما
 مینی محروم ایتیب اغیار بیوله یارلیق قیلما
 کونگول بیردیم سگا دلدار دیب تنگری اوچون ای کل
 میذینگ کونگلوم آلیب اغیار غه دلدار لیتق قیلما
 قدیمی قول لاریفگ بی رالغیدین نیچه کیم بولمیش
 مبارک خاطرینگ آزارلیق بیزارلیق قیلما
 مین اول گل عشقیدین قانلار بوتوب رازیمنی فاش ایتان
 سین ای کوز دمبدم افشا اوچون خونبارلیق قیلما
 رقیبا خاطریم آزده دور هجران خراشیدین
 درشت ایتیب مینی اغریتا ناهموارلیق قیلما
 تیلاب دلدارنی زاری قیلور سین میغدیک ای بترم
 بوزوغدور خاطریم تینگری اوچون بو زارلیق قیلما

XXXII. [*Also in MS. B.*]

سروی که لطف باغیدا نازک نهالی بار
 نازک نهالی نینگ نی بلا اعتدالی بار
 قدی بیلہ بیلینی تخیل قیلور کونگول
 نازک خیالی بار ونی نازک خیالی بار
 گل نینگ که یوز تجملی بار حسن باغیدا
 اول گلنسی کورکالی پوزدین انفعالی بار
 دیدیم که بیژگا باقماغی نینگ احتمالی یوق
 باقیب تبسم ایلا دی کیم احتمالی بار
 بیژم که خورده بدین لیخ ارا موشگاف ایروور
 اغزی بیلہ بیللی سوزیدا قیل و قالی بار

XXXIII.

جان تاپتی اعتدال قدینگ دیک نهالدین
 یا رب تجاوز ایلاماسون اعتدالدین
 اول بیل تخیلیدا خیالی بولوب کونگول
 آنینگ خیالی چیقما دی هرگز خیالدین
 هر کیم که بعد و قرب حجابینی قیلدی رفع
 غمگیس و شاد بولما دی هجر و مالدین
 قیلسانگ جمال شاهد غیبی کورارگا جهد
 جهد ایلا منقطع بولا کور جاء و مالدین
 بیژم حبیب قیلما دی حالینگه التفات
 بولغای مو هیچ حال یما نراغ بو حال دین

XXXIV. [*Also in MS. B.*]

یاشیل لباس ارا اول سرور گلعدارنی کور
 کونگول آچیلغو دیک اول دلکشا بهارنی کور
 لباسین ایتسی یاشیل سرو لاله رخساریم
 بهار موسمیدا طرفه لاله زارنی کور
 گل اوزرا سنبل سیراب کورماکان بولسانگ
 یوزیدا تیر ایچیدا زلف مشکبارنی اور
 گهی قرار تاپار بیقرار عشق ولی
 قرار تاپمادی هرگز بو بیقرار نی کور
 اگرچه زار و گرفتار کوبنورور بیرم
 عجب بلاغه گونگار دور بوزارنی کور

XXXV. [*Also in MS. B.*]

هر سوز که غرض گو دیسه ای یار اینانمه
 ارباب غرض سوزیگا زهار اینانمه
 گر ایتسا ظاهر قیلادور عشقینی ایلگا
 بالله کیشیگا قیلما دیم اظهار اینانمه
 هر دم سزگا یوز سوز مین محروم دین ایتیپ
 هر سوزدا انینگ یوز غرضی بار اینانمه
 بالله که اغیار سوزی بارچه غرض دور
 میندین سزگا بیر سوز دیسا اغیار اینانمه
 هر نیچه جفا کورسه وما ترکی قیلور مر
 بیرم که بیلور اوزنی وفادار اینانمه

XXXVI. [*Also in MS. B.*]

ای سر و شمع مجلس اغیار بولماغیل
دی گل رفیق هر خس و هر خار بولماغیل
اغیار بیرله همدم اولوب جانیم اورتادینگ
تقیری اوچون که همدم اغیار بولماغیل
میرین خود غمیگدا زار بولوب مین خدای اوچون
سین بیر سری بونوع دل آزار بولماغیل
یوقدور پری رخی که انینگ زاری بولماغای
سین هم منگا نظر قیل و بیرزار بولماغیل
نیرم چو بیلدینگ ایمدی گرفتارلیق غمیر
موندین باری کیشغه گرفتار بولماغیل

XXXVII. [*Also in MS. B.*]

تا لباسینگ غیر قانی بیرله گلگون ایلادینگ
قان توکاردین کوزلاریمنی غرقه خون ایلادینگ
کیگالی سیمین نذینگ اوزرا قیزیل تون ای قویاش
کوز بیاضین قان یاشیم بیرله شفقه خون ایلادینگ
آتشین گلگونه لیک تون بیرله کلگونوفگ مینیب
اوت یالین دیک ییلدورروب شورومنی افزون ایلادینگ
کورساتیب یوز جان بیله کونگلوگا قویدونگ داغ عشق
اوتاردینگ کونگلومنی و جانیمنی منون ایلادینگ
ییرما زلفی ییلانیغه فسوندین نی اسیغ
چون که مهلک راغ بولور هر نیچه افسون^۱ ایلادینگ

XXXVIII. [*Also in MS. B.*]

جان شیرین آن لعل نکتہ دانینگ صدقہ سی
 وہ نی بیر جان بلکه یوز جان بولسہ آنینگ صدقہ سی
 سین داغی بیر نوش لب عشقیدا میندیک زار سین
 زار کونکومگا ترحم ایلا جانینگ صدقہ سی
 دیدینگ اوپرولما باشیمغہ کیسم روان مین تیلہ کا
 سین روان بول مین بولای سور روانینگ صدقہ سی
 ہم خضر سوپی لب جان بخشینگ بولسون خدا
 ہم مسیح الفاظ جان بخشی بیدانینگ صدقہ سی
 بیرم اولما تلخ کام از جان شیرین بولماسا
 جان شیرینینگ بت شیرین زبانینگ صدقہ سی

XXXIX. [*Also in MS. B.*]

ای کونگول مژدہ کیسم اول سور خرامان کیلا دور
 یانگی باشدین تن افسردم ارا جان کیلا دور
 ینہ کوزوم اوچادور شادلیغ اشکینگی توکوب
 مئر اول مردمک دیدہ کریان کیلا دور
 سالادور کونکوم و تیترا تمغہ ^۱ توشمیش تن زار
 ظاہرا دم بدم اول فننہ دوران کیلا دور
 ینہ تن شہریدا آیین عجب دور کہ بو کون
 اول کہ بار ایردی کونگول ملکیدا سلطان کیلا دور
 کرچہ کوب درد چیکیب اولکالی یتیم غمیدین
 شکر لله کہ باری دردمہ درمان کیلا دور

^۱ *titrating* to shake. لرزیدن. The form is causative لرزاندن, but its meaning is here intransitive.

سینه خلوتگهینیی خالی اتینگ جان و کونگول
 که بو منزلغه بوکون اوزگچه مهمان کیلادور
 کوزلاریم هر نفسی تیلیمورادور^۱ یولغه باقیب
 تا خبر کیلیدی کیم اول خسرو خوبان کیلادور
 ایک طالع یوقیدین هر نیچه کیم پیک صبا
 یوگوروب^۲ مزده بیدریب چیرن دیسا یالغان کیلادور
 بیرما سالما کونگول هجر پریشان لیغددین
 کیل که جمعیت دلهای پریشان کیلادور

XL. [Also in MS. B.]

قاشینگه توشکالی ای سرو گلغذار ساجینگ
 مینیی ییل ایسکانی دیک^۳ قیلیدی بیقرار ساجینگ
 فراق یار تونی بولیدی صبح روشن وصل
 تاراردا^۴ توشکالی یوزینگ تارنار ساجینگ
 آچیلسا نافه یوکی مشک ایسی تاغیلغاندیگ^۵
 معطر ایلادی عالمیی مشکبار ساجینگ
 می ایچرا آب حیات ایلامی نهان اغزیگ
 گل اوززا سنبل تر قیلیدی^۶ آشکار ساجینگ
 اسیر عشقینگ ایماس اوزلوی بیله بیرم
 سالیب تور آنی بوسوداغه ای نگار ساجینگ

^۱ *tilmurmay*, to await a person with faint hope of his arrival.

^۲ *yugurmay* = to hasten towards.

^۳ like a blowing wind, from *esmek* to blow (intrans.).

^۴ *taramaq* = *شانه زدن بهو* to comb the hair. *tararda* = at the time of combing the hair.

^۵ *taghilmay* = *بو افشاندن* to diffuse a scent.

^۶ *tar qilmak* = *تر کوفدن* to make fresh or moisten. "arrosor."

XLI. [*Also in MS. B.*]

منتظر وصال ایـدیـم بیدل و بیقرار هم
 رحم که ایـمـدی قالمادی طاقت انتظار هم
 بیر ایماس وایکی ایماس محنت هجر و بار دل
 محنتیمه حساب یوق در دیمه یوق شمار هم
 هر کونگولی که بار ایـدی محنت و غم غه یار ایـدی
 یوز الم اختیار ایـدی قالمادی اختیار هم
 روحنی بلبلونک قیلور جان نی داغی قولونک قیلور
 چهره گل گلونک قیلور طره تارتار هم
 هر کیشی عشقباز دور خاک ره نیاز دور
 عشق ایله سرفراز دور بیرم خاکسار هم

XLII. [*Also in MS. B.*]

هرگز میـنی ترحم ایـلا یاد قیلما دینگ
 محزون کونگولنی قایغودین^۱ آزاد قیلما دینگ
 درد اهلـی دیگ ملاحظه خاطریم قیلیب
 کونگولومنی بیر عنایت ایله شاد قیلما دینگ
 آچیلما دی یوزونگ گلی دین غنچه دیگ کونگول
 کیم هجر مصرعی بیلـه بر باد قیلما دینگ
 کورساتمادی (سوم محنت فتاده)
 کیم جور و ظلم بیرله برفتاد قیلما دینگ
 عالمدا لفظ بی سندی هیچ قالمادی
 کیم عشق ایلیغـه انی اسناد قیلما دینگ

^۱ *quighu* = grief.

هر لحظه يوز عمارت خاطر قيليب خراب
 هوگز بنای مرحمت آباد قيلمادینگ
 بس قيل يوق ايرسه تانکلا^۱ که انصاف وقتی دور
 فریاد اپلاگامیس که نی بیداد قيلمادینگ
 بیرم نی سوز دورور که سینیی یان قيلماغای
 در یان ایلالدینگ آنی و فریاد قيلمادینگ

XLIII. [*Also in MS. B.*]

ایلاب شعار شیوه بیداد کوزلارینگ
 عالمی قتل ایلائی جلاد کوزلارینگ
 اسلام کتوریدا بر افتاد ایلائی
 آیین عدل و قاعده داد کوزلارینگ
 یتیمس ایدی بوررنغی بلائی که غمزه دین
 کسب ایلائی طریقۀ بیداد کوزلارینگ
 اهل حضور خاطرنی مید قیلدیلا
 صیاح لیغ طوقیدا استاد کوزلارینگ
 بولدی یقیسن ظهور قیامت که بولدی لار
 ایکی غزال ایکاچ ایکی صیاد کوزلارینگ
 خوش اول زمان که بیر نظر مرحمت بیله
 قیلغان کونکولغی قایغودین آزاد کوزلارینگ
 چون ترک ایلائی نظر لطف عادتیس
 بیرمغی قیلدی غم بیله معتاد کوزلارینگ

¹ tankla = to-morrow.

XLIV. [*Also in MS. B.*]

اول سرو قد که سید اهل قبول دور
 گلدیک یوزی نشانی آل رسول دور
 هم عارضی گل چمن آرای مرتضی
 هم قامتی نهال ریاض بتول دور
 باشینگنی بیر دیسه قیلایین جان بیلک قبول
 اهل قبول شرفی بوپورسه قبول دور
 مهری کمال فضل الهی دورور ولی
 اول فضل قایدا قابل هر بوالغضول دور
 بیرم که غیر بزم وصالیدا شاد ایماس
 هرگز وصال بزمیدا ایرماس معلول دور

XLV. [*Also in MS. B.*]

نیچه ای گل وصالینگ بزمیدین محروم بولغای مین
 تیلار مین نذگری دین کیم بیر یولی معدوم بولغای مین
 گلستان جمالینگ بیرله ایل مسروره تا کی
 مین محزون ملامت کنجیدا مغموم بولغای مین
 مین ایردیم محروم و اغیار محروم ایردیلاز جانا
 بولوب اغیار محروم مین نیدیب محروم بولغای مین
 وفاغه آت چیقاردیم کوب جفا تارتیب زهی دولت
 که اهل عشق ارا بو اسمغه موسوم بولغای مین
 بسی غملار کوروب جانلار چیکیدب مجهول مین بیرم
 مگر جان تابشوروب یار الیدا معلوم بولغای مین

XLVI. [*Also in MS. B.*]

فغانیمدین قولاغ اغریب مو دور آرام جانیمغه
یوق ایرسه نی اوچون یا رب قولاق سالماس فغانیمغه
قولاغی اغریغان تشویشدین آزده دور جانیم
بیرپ صحت الهی رحم قیل آزده جانیمغه
بیر اوکیم آشکارا ناله لار قیلسام اول قولاق سالماس
نی تورلوک یا رب اولغای مطلع دره نهانیمغه
یقین بیلگنلدا غافل بولماسینی زار نالم دین
قولاغی اغریغی کیلماس ایدی هرگز گمانیمغه
ایشیتما سنیر بوزون وه نی اوچون گر بولمادیم یا رب
ایشیتگونچه قولاق اغریغینی سرو روانیمغه
کونگولادین کیم کونگولگا یولدورور دیرلار غلط ایرمش
که مهریم هیچ قائیر ایتمدی نامهربانیمغه
ایتمی یار بیلمای غیردین ایستار نشان بیرم^۱
نه نام و نی نشان رحمت مفیدگ نام و نشانیمغه

XLVII. [*In MS. B. only.*]

بارینگ اولسون پادشاه ذوالجلال
نیّر جاه جلالینگ بی زوال
حضرت عزت کمال لطیفدین
تاپماسون عز و کمالینگ انتقال
کورماسون هرگز کمال عز و جاه
کیمگا کم نقصان جاهینگ دور خیال

^۱ Unintelligible to the Editor.

ای خوش اولکیم هجرو دشتین طی قیلیب
 بزم وصلینگ برله تاپسام اتصال
 گه لبینگ روح الهی دین هر نفس
 استماع ایتسام کلام بر کمال
 گه خطینگ خضری بیله همدم بولوب
 حضر تاپقاندیک تاپیب عین وصال
 گاه برمینکدا قیلیب خوشحال لیغ
 اپلاسام هر لحظه یوز مینگ ذوق و حال
 گاه اولتورسام جمالینگنه باقیب
 عین استغراق بیبرله گنگ و لال
 ایکی آی قدینگ فراقین کورگالی
 کورمادیم بیرام قدینگ دیک بیر هلال

QUT'AS.

XLVIII.

ای شه تختگاه جاه و جلال
 وی مه آسمان عز و علا
 دل صافی بیله سپهر کرم
 کف کافی بیله سحاب سخا
 هم خطینگ سبز اسپدا چشمه نوش
 هم لبینگ نوشی ایچره عین شفا
 گل یوزنکدا دورور نسیم حیات
 می لعلینگدا دور زلال بقا

هر اولوک کیم مسیم لب لاریدین
تاپتی جان دیب کلام روح انزا

XLIX.

جان تاپار یوز مسیم لعلینگ دین
لب لعلینگ کجا مسیم کجا
ای لبینگ کامبخش زمره عشق
وی یوزنگ قبلگاه اهل وفا
نیچه کونگول ملازمت کمینی
قیله دور بیرم کمینه ادا
توش که بولدی کمال مسندیدا
جلوه گر نیر جهان آرا
عزم قللوق قیلیب ایدیم پنهان
بولدی ناگه حوراتی پیدا

I.

مسلمان و هندوغه بار دور مدام
ایشیکینگدا جاکیر اوچون باغونینگ
برلوب بارچه هندوغه خوشحال لیغ
مسلمان لار ایچره نوشوب قیغونینگ
مسلمانغه هندونی تزویج ایتیپ
مسلمان ایغینگ یوقتورور هندونینگ

RUBĀ'YĀT.

LI.

بیرم غه بسی غریب لیق کار ایته
 غربت آئی خوار و زار و بیمار ایته
 یا رب که دلا لارغه گرفتار اوسون
 هرکیم آئی غملارغه گرفتار ایسه

LII.

کوز روشنی یار دلسنانیم بارادور
 جان گلشنیدین سرو روانیم بارادور
 بو خسته اگر قالدی آینهک فولوغیدین
 سین قالماغیل ای کونکول که جانیم بارادور

LIII.

بزمینگ ارا یوز سروروم بار ایده
 رخسارینگ ایله کوزومدا نوروم بار ایده
 عالم غمیدین حاصل ایده غیبت معض
 حاصل که وصالینگدا حضوروم بار ایده

LIV.

بزمینگ که نگارخانه چین اولغای
 آندا طرب و نشاط آیین اولغای
 مجلس بیگی و غیرغه یوز بسط و نشاط
 نی وجه ایله میر بسط غمکیدن اولغای

LV.

تا بیلگالی قوللوغونگدا اقبالیمنی
هیچ کیم سنگا عرض ایتما دی حالیمنی
لطف و کرمینک بونوع کم بولماس ای دی
گربلسانگ ای دی بواجبی حالیمنی

LVI.

چوینده عیش و انبساطینگ دورمیں
خواهان فراغت و نشاطینگ دورمیں
سین مختلط اولمادینگ یوق ایرسه میں زار
بالله که خراب اخلاطینگ دورمیں

LVII.

نی دین غمیدین دمی پریشان دورمیں
نی کفر هجرومیدین هراسان دورمیں
بتخانه و مسجد منگا یکسان کورونور
گویا که نی کافر نی مسلمان دورمیں

LVIII.

سین بارغالی کم ایماس دور ای تازه نهال
کوز دانم و خاطر دا غم و جان دا ملال
بو حال بیلله بولماسا امید وصال
یارب که نی بولغای ای دی میں خسته غه حال

LIX.

اول مینہی خدمتینکا معہرم قیلدینک
 بزمینک ارا ہمزبان و ہمد قیلدینک
 آخرینہ التفات نی کم قیلدینک
 رسوائی تمام اہل عالم قیلدینک

LX.

تا چند غمینکدا اضطراب ایتکای مین
 ہجر اوتیدبا باغیرمینی کباب ایتکای مین
 خطینکنسی کوروب چو قالمادی ہوش مین
 معلوم کہ نی نوع جواب ایتکای مین

LXI.

ہم خطبہ زبانینکا معین بولسون
 ہم سکہ آتینک بیلہ مزین بولسون
 تا ظلمت و نور بولغوسی جملہ جہان
 خورشید جمالینینک بیلہ روشن بولسون

LXII.¹

شاہا سنکا یار حی بیچون بولسون
 امرینگہ مطیع دور گردون بولسون

¹ This quatrain is evidently addressed to Emperor Humayun.

فرخنده همای اوج عزت سین سین
آتینگ کیپی دولتینگ همایون بولسون

LXIII.

هجرینگ نی خیال قیلماق مشکل
سیندین طلب وصال قیلماق مشکل
حالیمنی سنگا عرض قیلای دیدور مین
اما سنگا عرض حال قیلماق مشکل

SINGLE VERSES.

LXIV.

ای پوریو بقدۀ زلف پریشانینگ بولای
ای سهی قد صدقۀ سرو خرامانینگ بولای

ای که سرو بوستان اعتدالیم سین مینینگ
ناز بیرله پرورش تاپقان نهالیم سین مینینگ

ای پری پیکر ده عمر جاودانیم سین مینینگ
تا تیریک مین سیندین آریلمان که جانیم سین مینینگ

عیش و عشرت بیرله تا دور قیامت بولغاسین
تا قیامت ای سهی قامت بولغاسین

تاج سیاه ایماس دور اول دلسقان باشیدا
سالمیش همای سایه سروروان باشیدا

ساریغ نقاب و قزیل تاج بیـرله اول قد زیبا
کورونور ایله که سرو اوزرا غنچه گل رعنا

END OF TURKI DIVÂN.

این ابیات را بعد از فتح در حاشیه فتح نامه قندهار در بدیهه
گفته و نوشته بودند *

باز فتح غریب روی نمود	که دل دوستان ازان بکشد
شکر لله که باز شادانیم	بر رخ یار و دوست خندانیم
دوستانرا دکام دل دیدیم	میوه باغ فتح را چیدیم
روز نوروز و بیروم است امروز	دل احباب بیغم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار	غم مبادا نصیب یار و دیار
همه اسباب عیش آماد است	دل بفکر وصلت افتاد است
که جمال حبیب کی بینم	گلی از باغ وصل کی چینم
گوش خرم شود ز گفتارت	دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد بهم	بنشینیم خرم و بیغم
بعد ازان فکر کار سند کنم	عزم تسخیر ملک هند کنم
فکر تدبیر کار و بار شود	سیر کشمیر و آن دیار شود
هر در بسته کشاده شود	هر چه خواهم ازان زیاده شود
هر چه خواهیم از زمان و زمین	و آنچه خواهیم از مکان و مکین
یا الهی به ما میسر کن	جمله آفاق را مسخر کن

زد شعله بدل آتش پنهانی من	ز اندازه گذشت محنت جانی من
معدوم اگر سخن پویشان گویم	معلوم شود مگر پویشانی من

تمت برسم کتابخانه نواب نامدار عالم مدار خورشید اشتهار خان خاندان
 میرزا خان بهادر سپهسالار ابن نواب مرحوم مغفور خان خانان محمد بیوم
 خان بهادر شرف اتمام یافت در پرگنه جالنده پور تاریخ هفتم شهر
 شوال سنه ۱۰۱۴ کتبه کمترین غلامان باخلاص بهبود کاتب غفرانورد
 و ستر عیوبه *

* فرد *

خدا دایم ازان دل با رضا باد نه کاتب را کفر نه فاتحه یاد

The principal words mentioned in the foot-notes are the following :—

WORD.	NUMBER OF CHAZAL.		
<i>Yigit</i>	II
<i>Ushatmaq</i>	III
<i>Qutgharmaq</i>	III
<i>Ävirilmek or üyürilmek</i>	VII
<i>Surmaq</i>	XIII
<i>Quzghatmaq</i>	XVI
<i>Qan yighlamaı</i>	XXV
<i>Söz qatmaq</i>	XXVI
<i>Yashurmaq</i>	XXVII
<i>Titratmaq</i>	XXXIX
<i>Tilnurmaq</i>	XXXIX
<i>Yugurmaq</i>	XXXIX
<i>Taramaq</i>	XL
<i>Taghilmaq</i>	XL
<i>Tanklu</i>	XLII

to me a bundle of manuscript fragments containing portion of an Anthology of Persian and Turki poetry, dated A.H. 961.¹ Only about 100 pages remained, but among them I found to my great delight nearly all the Turki ghazals of Bayram Khân which were included in Mr. De's MS.² In the case of this copy also it was obvious that the scribe was ignorant of Turki: on the other hand he seems to have had a more accurate original to go upon, and consequently MS. B (as I have called this second copy) in many cases throws light on what was left obscure by MS. A (the name I have given to Mr. De's copy). It is clear that MS. B is taken from a different original, from the fact that it gives additional verses to many ghazals and adds one entire ghazal not included in MS. A. When I first prepared this edition I gave in the foot-notes all the incorrect readings of the two MSS., but in view of the gross ignorance of the Turki language displayed by most of these errors, I came to the conclusion that no useful purpose could be served by such notes: and I have only indicated my amendments of the original in cases where such changes admitted of doubt. Occasionally, where I have had some trouble in arriving at a reading, I have explained the meaning in the notes, chiefly for the sake of adding to the still all too meagre resources of Turki lexicography.

E. DENISON ROSS.

Calcutta, August 1910.

¹ Bayram Khân perished by the hand of an assassin in A.H. 968.

² It also contains a portion of the Persian Divân. The collection contains no other Turki verses.

INTRODUCTION.

In offering to scholars an edition of the *Dîvân* or poetical works of Bayram Khân, Khân-Khânân, very little need be said regarding the life of the author. He was one of the most brilliant stars in that constellation of distinguished men which illumined the courts of Humâyûn and Akbar, and his name is writ large on the pages of Indian History dealing with the first half of the sixteenth century.

That Bayram Khân included among his talents a poetic gift of no mean order is a fact familiar to all who have studied his life, but by some curious chance nothing hitherto has been found in support of this claim beyond a few scattered quotations.¹ Some years ago, however, Mr. Harinath De had the good fortune to discover a complete copy of Bayram Khân's *Dîvân* which had been written, as the colophon tells us, for Bayram's son Abdur Rahîm in A.H. 1014. Mr. De, knowing my interest in the Turki language, very kindly handed this copy over to me, and I at once set to work at its transcription. The *Dîvân* is really two *Dîvâns*, one being in Persian and the other in Turki (or Chaghatai), the mother-tongue of the Moghul Emperors of Delhi. As far as the Persian *Dîvân* was concerned no difficulty was experienced as it is on the whole fairly accurate. But it was quite otherwise with the Turki portion; for this was obviously written by a scribe totally ignorant of the language he was copying; and so distorted were many of the lines that for a long time I abandoned my task as hopeless. By good fortune, however, a few months ago, I had presented

¹ Abul-Fazl quotes for example the opening verse only of an Ode which Bayram wrote on Akbar's *Qabaq*-shooting. (Akbar Namah text, p. 336; Boveridge's Trans., I, pp. 613, 614.) In the present edition the whole Ode will be found. Badauni also quotes a few examples of Bayram's poetry, reference to which will be found in the text.

BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES, No. 1241.

THE PERSIAN AND TURKI DÎVÂNS OF BAYRAM KHÂN, KHÂN-KHÂNÂN

EDITED BY

E. DENISON ROSS

CALCUTTA.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,

AND PUBLISHED BY THE

ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET

1910.

CALL No. {

ACC. No.

AUTHOR

TITLE

School

Admission

Date

No.

Date

No.



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.